# 21- سورة الانبياء- مكية

## آية 1 الي 18

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ {1}

مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ {2}

لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ وَأَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَٰذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ {3}

قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ {4}

بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ {5}

مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ {6}

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ {7}

وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ {8}

ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ {9}

لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ {10}

وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ {11}
فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ {12}
لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ {13}
قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ {14}
فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ {15}
وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ {16}
لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْوًا لَاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ {17}
بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ {18}

## 1 النوبة الاولى

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان.
«اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» نزديك آمد مردمان را حساب كردن با ايشان،
«وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» (1) و ايشان در بى آگاهى روى گردانندگانند..
«ما يَأْتِيهِمْ» نايد بايشان،
«مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ» هيچ سخن از خداوند ايشان،
«مُحْدَثٍ» بنو فرستاده بايشان
«إِلَّا اسْتَمَعُوهُ» مگر ميشنوند آن را،
«وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» (2) و ايشان بازى ميكنند.
«لاهِيَةً قُلُوبُهُمْ» دلهاى ايشان در كارى ديگر،

«وَ أَسَرُّوا النَّجْوَى» و با يكديگر گفتند بر از،
«الَّذِينَ ظَلَمُوا» ايشان كه ستم كردند،
«هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نيست اين مگر مردى همچون شما،
«أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ» شما خواهيد شد و شما جادويى او خواهيد پذيرفت،
«وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» (3) و شما چشم داريد كه مينگريد.

«قالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» بگو خداوند من ميداند هر گفت كه در آسمان و زمين گويند،
«وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (4) و او شنواست و دانا.

«بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» گفتند جادويى نيست كه از خاشاك خوابست كه آدمى گويد،
«بَلِ افْتَراهُ» كه اين سخن خود ميسازد و خود مينهد،
«بَلْ هُوَ شاعِرٌ» فرا نهاده نيست كه او شعر گويى است.
«فَلْيَأْتِنا بِآيَةٍ» تا نشانى آرد بما،
«كَما أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ» (5) چنان كه فرستادگان پيشينيان آوردند.
«ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ» بنگرويدند پيش از ايشان،
«مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها» هيچ اهل شهرى كه ايشان را هلاك كرديم،
«أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ» (6) بآن نشان كه ازو ميخواهند بخواهند گرويد؟
«وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ» نفرستاديم پيش از تو پيغام را مگر مردانى كه بايشان پيغام آمد.
«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (7) پرسيد از اهل پيغام و سخن و دانش اگر نميدانيد.
«ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا يَأْكُلُونَ الطَّعامَ» و ما فرستادگان پيشينيان را كالبدى ناخورنده نكرديم،

«وَ ما كانُوا خالِدِينَ» (8) و پيشينيان فرستادگان جاويد نماندند.
«ثُمَّ صَدَقْناهُمُ الْوَعْدَ» پس ايشان را وعده داديم راست،
«فَأَنْجَيْناهُمْ» و ايشان را برهانيديم،
«وَ مَنْ نَشاءُ» و هر كه را بخواهيم رهانيم،
«وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» (9) و هلاك كرديم گزاف كاران را و گزاف گويان را.
«لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً» فرو فرستاديم بشما نامهاى،
«فِيهِ ذِكْرُكُمْ» كه در آن آواى شما و شرف شماست،
«أَ فَلا تَعْقِلُونَ» (10) اين منت از من در نيابيد و بآن بننازيد؟
«كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ» و چند كه پشت بشكستيم از شهر شهر،
«كانَتْ ظالِمَةً» از آن مردان كه گناه ايشان را بود
«وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ» (11) و گروهى ساختيم از پس ايشان ديگران.
«فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنا» چون بجا آوردند گرفتن ما و بديدند عذاب ما،
«إِذا هُمْ مِنْها يَرْكُضُونَ» (12) تك و گريز در گرفتند از آن و پاى جنبانيدند.
«لا تَرْكُضُوا» مدويد و پاى مجنبانيد
«وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ» و باز گرديد با ناز و تنعم خويش،
«وَ مَساكِنِكُمْ» و با نشستگاههاى خويش،
«لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ» (13) تا مگر پرسند شما را.
«قالُوا يا وَيْلَنا» گفتند اى واى بر ما،
«إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ» (14) گناه ما را بود و ظالم ما بوديم.
«فَما زالَتْ تِلْكَ دَعْواهُمْ» همان ويل ميخواندند بر خود،
«حَتَّى جَعَلْناهُمْ حَصِيداً خامِدِينَ» (15) تا ايشان را ريزيده

کردیم چون کاه درووده.
«وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ» (16) و چون آسمان و زمین بیافریدیم و آنچه در میان آن است بازیگر نبودیم.
«لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً» اگر ما خواستیمی که باز گردیمی، و جفت و فرزند گیریمی،
«لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» ما آن از نزدیك خود گرفتیمی،
«إِنْ كُنَّا فاعِلِينَ» (17) اگر ما خواستیمی که کنیمی.
«بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ» بل بازی کن نیستیم، راستی را بر کژی مبافکنیم،
«فَيَدْمَغُهُ» تا آن را فرو شکند،
«فَإِذا هُوَ زاهِقٌ» تا کژی از راستی مبرمد،
«وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ» (18) ویل شما را و هلاك ازین صفت که خداوند خویش را میکنید.

## النوبة الثانية

سورة الانبیاء مکّیست
چهار هزار و هشتصد و نود (4890) حرفست
و هزار و صد و شصت و هشت (1168) کلمتست،
و صد و دوازده (112) آیتست

و درین سورة سه آیت منسوخست متصل یکدیگر:
«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» تا آنجا که گفت: «وَ هُمْ فِيها لا يَسْمَعُونَ»
إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ {98}
لَوْ كَانَ هَٰؤُلَاءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ {99}
لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ {100}

و ناسخ آن سه آیتست متصل یکدیگر: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» تا آنجا که گفت: «الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»

إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ {101}
لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ {102}
لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَٰذَا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ {103}

و روى ابىّ بن كعب قال: قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم):
«من قرأ سورة اقترب للناس حسابهم، حسابه اللَّه حسابا يسيرا و صافحه و سلم عليه كل نبى ذكر اسمه فى القرآن».
و قال ابن مسعود: سورة بنى اسرائيل و الكهف و مريم و طه و الانبياء من العتاق الاول و هن من تلادى.
قوله: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ» اى يوم حسابهم و هو يوم القيامة. كقوله: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ».
مفسران گفتند ناس اينجا اهل مكهاند و منكران بعث، و روا باشد كه بر عموم رانند و بدان جمله مردمان خواهند، يعنى قرب و دنا محاسبة اللَّه ايّاهم و مجازاته لهم على اعمالهم و انّما قال ذلك لانّ ما هو آت قريب. مىگويد نزديك آمد وقت محاسبت بندگان و مجازات ايشان بر اعمال نيك و بد ايشان، يعنى قيامت آمدنيست و آمدنى آمده گير و نزديك شده گير،
و گفتهاند معنى اقتراب آنست كه آنچه مانده است از دنيا باضافت آنچه بگذشت كمست و اندك.
مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفته: «اقتربت الساعة و لا يزداد الناس على الدنيا الّا حرصا و لا تزداد منهم الّا بعدا.“
همانست كه رب العالمين گفت: «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» اى معرضون عن امر الآخرة و الاستعداد للحساب و الجزاء.
اين واو حالست، و معنى آنست كه خلق از كار آخرت غافلند، همچون ناآگاهان روى از آن گردانيده و بساز و

برگ آن نامشغول شده تا آن گه که ناگاه آید بایشان و ایشان را در غفلت گیرد،
چنان که گفت: «بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ».
و اگر گوئیم آیت در شأن مشرکانست پس اعراض، اعراض از ایمانست، یعنی «وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» عن الایمان و الهدی.
«ما يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ» ذکر اینجا قرآنست چنان که آنجا گفت: «وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ»،
و در سورة الزخرف گفت: «أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً» یعنی القرآن و لفظ محدث با تنزیل مشود نه با قرآن، که قرآن که فرو آمد نو بنو فرو آمد آیت پس از آیت و سورة پس از سورة بوقتهای مختلف، چنان که حاجت بود، و المعنی ما یحدث اللَّه من تنزیل شيء من القرآن یذکرهم و یعظهم به،
«إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» و مقاتل گفت یحدث اللَّه تعالی الامر بعد الامر، همانست که اللَّه گفت: «لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذلِكَ أَمْراً»،
حرب بن اسماعیل الحنظلی گفت امام اهل سنت: قدیم من رب العزة محدث الی الارض.
«إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ» یعنی لا یستمعون الیه، استماع تدبر و تفکر و قبول و انقیاد، و انما یستمعون الیه استماع لهو و استهزاء.
و گفتهاند ذکر اینجا محمّد است صلّی اللَّه علیه و سلم.
چنان که در سورة القلم گفت: «وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ» یعنی محمّد (صلي الله عليه وسلم).
دلیل برین تأویل آنست که بر عقب گفت حکایت از کفار: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ»
و اگر مراد قرآن بودی کافران گفتندی: «هل هذا الا

اساطیر الاولین».
و باین قول محدث به ما ارسال شود.
یعنی ما یأتیهم من ذکر ربّهم محدث بالارسال الا استمعوه و هم یلعبون مستهزءون به.
«لاهِیَةً» نصب علی الحال،
«قُلُوبُهُمْ» رفع لانّه فاعل، ای ساهیة غافلة قلوبهم، و قیل مشتغلة بالباطل عن الحق، و باللّهو عن الذکر، تقول هی عن الشیء یلهی، اذا اشتغل عنه بغیره.
قوله: «أَسَرُّوا النَّجْوَی» صفت آن مستمعانست که قرآن بلعب و استهزاء شنیدند، یعنی. و هم یلعبون و اسروا النجوی.
آن گه بیان کرد که ایشان کهاند گفت: «الَّذِینَ ظَلَمُوا» یعنی هم الّذین ظلموا. و روا باشد که الّذین در موضع نصب بود بر تقدیر، اعنی الّذین ظلموا. کسایی گفت، درین آیت تقدیم و تأخیر است یعنی و الذین ظلموا اسروا النجوی.
و گفتهاند، الّذین در موضع خفض است، لانّه نعت الناس فی اوّل السورة، تقدیره اقترب للناس الّذین ظلموا حسابهم.
قومی نحویان گفتند این در لغت بعض عرب سائغ است که فعل پیش اسم بجمع گوید اکلونی البراغیث.
و علی هذا قوله. «ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا کَثِیرٌ مِنْهُمْ».
قوله: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ» این تفسیر نجوی است یعنی و اسرّوا النجوی، «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ» معنی آنست که کافران با یکدیگر براز میگفتند که این محمد بشری است همچون شما آدمی مانند گوشت و پوست، چه تخصیص است او را که دیگران را نیست که اتّباع وی باید کرد و سخن وی باید پذیرفت؟
«أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» ای تقبلون سحره و

انتم ترون انه رجل مثلكم.
و قيل أ تقبلونه و انتم تعلمون انّه سحر؟ يعنى القرآن، و قيل أ تقبلونه و انتم عقلاء؟ او را مىپذيريد و سحر وى مىپسنديد و شما عاقلان چشم داريد كه مىنگريد.
: «قالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» رب العزة مصطفى (صلي الله عليه وسلم) را خبر داد از آنچه ايشان با يكديگر پنهان مىگفتند، آن گه گفت: اى محمد ايشان را جواب ده و بگوى خداوند من مىداند هر چه در هفت آسمان و هفت زمين گويند پنهان يا آشكارا بر وى هيچ گفت پوشيده نه، آنچه با يكديگر بر از گفتيد ميداند و آن گه صدق من و دروغ شما ميداند.
قرأ اهل الكوفة غير ابى بكر: «قالَ رَبِّي» بالالف على انه اخبار عن الرسول صلّى اللَّه عليه و سلّم بالقول، و القول مسند الى الرسول و هو بشر فى قوله تعالى: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ»، و قرأ الباقون: «قل ربّى» بغير الالف، و الوجه انّه على الامر للرسول (صلي الله عليه وسلم) بان يقول لهم انّ ربى يعلم القول، يعنى السر و النجوى.
قوله: «بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» مبرّد گفت: بل در كلام عرب بر د و وجه استعمال كنند:

- يكى آنست كه از سخنى با سخنى گردد كه دومى غلطى آيد يا بر وى نسيانى رود، و اين بر اللَّه تعالى روا نيست تعالى عن ذلك.
- ديگر وجه آنست كه سخنى درست تمام بسر برد آن گاه ابتدا كند بسخنى ديگر، و اين بر اللَّه تعالى جائز است

و باين معنى رب العالمين گفت: «بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ بَلْ قالُوا إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ» حكايت از كافران مىكند كه در قرآن سخنهاى مختلف بباطل مىگويند و از بهر آن كه سخن ايشان همه

دروغست تناقض در آنست و صورت دروغ همين باشد كه بر يك حالت و بر يك صفت بنايستد،
- يك بار گفتند سحر است: «أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ»،
- پس گفتند سحر نيست. اضغاث احلامست، اى اباطيل يراها النائم فى نومه ليس لها حقيقة.
- پس گفتند اضغاث و احلام نيست: «بَلِ افْتَراهُ» اين محمد مفتريست، از بر خويش مىنهد و اضافت باللّه تعالى مىكند.
- پس اين نيز نقض كردند گفتند: «بَلْ هُوَ شاعِرٌ» فرا نهاده و فريت نيست، كه محمد شعر گوئيست، و الشعر معناه العلم، و انما سمّى شعرا لانّه خاص برأسه لاهله، لا يستطيعه غيرهم، يقال شعر بمعنى علم، و شعر اذا قال الشعر.
- آن گه گفتند اگر محمد بآنچه مىگويد راست گويست «فَلْيَأْتِنا بِآيَةٍ» معجزهاى ظاهر نمايد چنان كه پيغامبران پيشين نمودند، چون ناقه صالح و عصا و يد بيضاء موسى و ابراء اكمه و ابرص و مرده زنده گردانيدن عيسى.

رب العالمين بجواب ايشان گفت: «ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ» اى اهل قرية اتتهم الآيات اهلكناها، حكمنا باهلاكهم،
«أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ» استفهام تبعيد و انكار يعنى فلا تأتيهم اذ قضينا فى السابق ان لا نعذب امّة محمد بالاستيصال، بل الساعة موعدهم، و الساعة ادهى و امر. معنى آيت آنست كه اى محمد مشركان قريش اقتراح آيات مىكنند و اگر آنچه مىخواهند از آيات بايشان نماييم ايمان نيارند و نگروند، چنان كه جاى ديگر گفت: «أَنَّها إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ» و آن گه چون نگروند عذاب استيصال ايشان را واجب آيد چنان كه پيشينيان را واجب آمد، و ما عذاب اين

امت با قیامت افکندهایم، و حکمی که در ازل کردهایم نگردانیم. «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ».
و گفتهاند وجه احتجاج بر ایشان بآنکه پیشینیان بعد از ظهور آیات ایمان نیاورند آنست که اگر ظهور آیات سبب ایمان بندگان بودی، پیشینیان را بودی، چون پیشینیان را نبود پسینیان را هم نباشد،
و اگر آیات سبب ایمان بودی قریش را آیات نمودیم، که ایشان را قرآن معجز فرستادیم فعجزوا ان يأتوا بسورة مثله، و انشقاق قمر نمودیم: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» الى غير ذلك من الآيات و المعجزات.
«وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَكَ إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ».
قرأ حفص عن عاصم نوحى بالنون و كسر الحاء على لفظ التعظيم لموافقة ما تقدمه من قوله: «وَ ما أَرْسَلْنا».
و قرأ الباقون يُوحى بالياء و فتح الحاء على بناء الفعل لما لم يسم فاعله، و معلوم انّ الموحى هو اللّه تعالى على كل حال. این آیت جواب ایشانست که گفتند: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» علت ترك ایمان خویش بشریت مصطفى (صلي الله عليه وسلم) مینهادند که چرا بما بشری فرستادند همچون ما نه فریشتهای؟ رب العالمين بر ایشان حجت آورد که رسول پیشینیان هم بشر فرستادیم از بهر آنکه هر کسی با جنس خویش انس گیرد، و بطبع وی نزدیکتر بود، و از وی سخن بهتر فهم کند، و لانّ الانسان كنفس واحدة و لا يأنف الانسان من نفسه.
آن گه گفت: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» ای اسئلوا كل من يقر برسول من اهل التورية و الانجيل. «إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» ان الرسل بشر.
این خطاب با قریش است، میگوید از اهل دانش بپرسید ایشان که کتب خواندهاند و اخبار پیشینیان دانستهاند و برسل اقرار دادهاند، اگر شما نمیدانید که پیغامبران بشر

بودهاند.
قال ابن زيد: اراد بالذكر القرآن، يعنى فسئلوا المؤمنين العالمين من اهل القرآن، و هذا ما قال على (عليه السلام) لمّا نزلت هذه الآية نحن اهل الذكر يعنى المؤمنين.
و فى الخبر انما شفاء العىّ السؤال.
«وَ ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً» اكثر ما يقال الجسد لما ليس فيه روح، قال اللّٰه تعالى: «عِجْلًا جَسَداً» و الجسد واحد ينبئ عن جماعة اى ما جعلناهم ذوى اجساد.
«لا يَأْكُلُونَ الطَّعامَ» و هذه جواب قولهم، ما لِهذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعامَ،
و قولهم يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ، وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ.
و قولهم: «إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ».
فاعلموا ان الرسل اجمعين يأكلون الطعام و انهم يموتون و هو قوله: «وَ ما كانُوا خالِدِينَ»
و هذا جواب قولهم: «نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ»،
و المعنى، هم من جميع الوجوه كسائر بنى آدم الا فى رتبة النبوة و شرف المنزلة.
«ثُمَّ صَدَقْناهُمُ الْوَعْدَ» اى صدقنا رسلنا الوعد الذى وعدناهم باهلاك من كذّبهم، «فَأَنْجَيْناهُمْ وَ مَنْ نَشاءُ» من المؤمنين، «وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» اى المشركين.
و النجاة على وجهين:

- احدهما ان ينجى بعد الوقوع فى العذاب.
- و الثانى ان يمنع الوقوع فيه،
- و نجاة الانبياء و المؤمنين من الوقوع فى العذاب.

«لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ» يا معشر قريش،
«كِتاباً» يعنى القرآن،
«فِيهِ ذِكْرُكُمْ» اى شرفكم،
فان القرآن

- نزل بلغتهم،
- و فى ارضهم
- و على رجل منهم، كقوله: «وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ»

يعنى ان هذا القرآن شرف لك و لقومك،
و قال تعالى: «بَلْ أَتَيْناهُمْ بِذِكْرِهِمْ» يعنى بشرفهم.
و قيل معناه «فِيهِ ذِكْرُكُمْ» اى شرفكم، ان عملتم بما فيه.
«أَ فَلا تَعْقِلُونَ» انّ فيه شرفكم ان تمسّكتم بما فيه، و قيل أ فلا تعقلون ما فضّلتكم به على غيركم.
«وَ كَمْ قَصَمْنا» كم فى موضع نصب بقصمنا، و معنى قصمنا اهلكنا و اذهبنا، يقال قصم اللّه عمر الكافر اى اذهبه،
و قيل القصم كسر الشيء الصلب حتى يلين.
و يقال للذاهبة قاصمة الظهر،
«مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً»، يعنى من اهل قرية كانوا ظالمين.
«وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها» اى و حدثنا بعد اهلاكها،
«قَوْماً آخَرِينَ» يقال انشأه فنشأ، و هو ناشئ و الجمع نشأ كخدم و حرس. «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنا» اى ادركوا بحواسهم عذابنا. يعنى اهل القرية المهلكة. «إِذا هُمْ مِنْها» اى من القرية، «يَرْكُضُونَ» اى يسرعون هاربين.
و يقول لهم الملائكة: «لا تَرْكُضُوا» اى لا تهربوا فان هربكم لا ينفعكم و سعيكم لا يغنيكم من القدر.
«وَ ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ» اى الى تنعمكم الّذى لاجله عصيتم اللّه فاحفظوه ان قدرتم عليه، هذا امر تبكيت على ما كانوا يكذّبون به من العذاب، او تنبيه على ان هربهم لا ينفعهم.
«وَ مَساكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ» يعنى تسئلون هل وجدتم ما

وعد ربكم حقا.
و قيل لعلكم تسئلون من دنياكم شيئا.
قالت الملائكة لهم هذا على طريق الاستهزاء بهم كانّهم قيل لهم ارجعوا الى ما كنتم فيه من المال و النعمة لعلكم تسئلون فانكم اغنياء تملكون المال.
قال الحسن: لعلكم تسئلون معناه لكى تعذبوا فيها و يحكى عن العرب انهم يقولون قدّم الىّ فلانا لا سأله، يعنى لا عذبه.
كلبى گفت: اين در شأن قومى آمد از اهل حصورا ديهى از ديههاى يمن، رب العزة بايشان پيغامبرى فرستاد و ايشان آن پيغامبر را دروغ زن داشتند و بكشتند تا رب العزة بختنصر را بر انگيخت و قصد قتل و استيصال ايشان كرد، ايشان از بختنصر و قصد وى آگاهى يافتند، همه از ديه بيرون شدند گريزان و ترسان، اللّه تعالى فريشتگان را فرستاد تا ايشان را بقهر باز گردانيدند با خانها و مسكنهاى ايشان و فريشتگان ميگفتند: «لا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلى‌ ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَساكِنِكُمْ» و بختنصر در پى ايشان نشست تا همه را بكشت، مردان و زنان ايشان خرد و بزرگ، و چهار پاى و مرغ ايشان تا در آن ديه ازيشان يك چشم نگرنده نماند و در آن حال منادى از هوا ندا ميكرد: يا آل ثارات الانبياء.

يك قول آنست كه ايشان خود گفتند با يكديگر: لا تهربوا و ارجعوا الى منازلكم و اموالكم.
«لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ» مالا و خراجا يرضى به بختنصر فلا يتعرض للقتل و القتال.
«قالُوا يا وَيْلَنا» آن گه كه اعتراف ايشان سود نداشت بگناه خويش معترف شدند و گفتند: «يا وَيْلَنا» اى هلكنا و وقعنا فى اشد البلاء.

«إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ» اقرّوا على انفسهم بظلمهم بالاشراك باللّه و قتل نبيّه.
چون بأس و بطش حق بديدند گفتند اى ويل بر ما گناه ما را بود.
«فَما زالَتْ تِلْكَ دَعْواهُمْ» يعنى فما زالت دعويهم بالويل. و الدعوى و الدعا واحد. همه آن ويل مىخواندند بر خود كه: «يا وَيْلَنا»، يعنى و قالوا للويل، تعال فهذا اوانك كقولهم يا عجبا، فيدعون العجب معناه يا عجب.
يقال فهذا اوانك، و كقولهم يا اسفا معناه يا اسف تعال و ربّما قلبوا ياء النداء واوا فقالوا وا اسفا، وا عجبا «حَتَّى جَعَلْناهُمْ حَصِيداً» محصودا بالسيف، مستأصلا بالعذاب «خامِدِينَ» ميّتين حصدهم الموت حصدا قال الشاعر:

اذا الرجال ولدت اولادها و اضطربت من كبر اعضادها.
و جعلت اسقامها تعتادها فهى زروع قد دنا حصادها.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ» عبثا و باطلا.
اللعب يدعو اليه الجهل يروق اوّله و لا ثبات له. و انما خلقنا هما لتجازى المحسن و المسيء و يستدل بهما على وحدانية اللّه عز و جل و قدرته.
و قيل ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما، ليأكل الناس و يشربوا و يتمتعوا و يفعلوا ما يريدون ثم، يموتوا و لا يحشروا.
و قيل ما خلقنا هما لنتخذ الزوجة و الولد و الشركاء.
ثم قال تعالى: «لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» بحيث لا يطلع عليه احد لانّه نقص و ستره اولى،
و قيل «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» يعنى من السماء من الحور

العين فانهن اطهر و اطيب، لا من الارض، و هذا رد على النصارى اذ جعلوا له مريم بزعمهم زوجة،
و قيل اللهو الولد في لغة حضرموت، فيكون ردا على من قال عيسى ابنه، «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» كقوله: «لَاصْطَفى مِمَّا يَخْلُقُ ما يَشاءُ» معنى آنست كه ما آسمان و زمين كه آفريديم نه بدان آفريديم تا جفت و فرزند و انباز گيريم،
آن گه گفت اگر ما خواستيمى كه جفت و فرزند گيريم از نزديك خود گرفتيمى چنان كه كس را بر ان اطلاع نبودى و از خلق خويش آن برگزيديم كه خود خواستيم
«إِنْ كُنَّا فاعِلِينَ» اگر ما خواستيمى چنين كرديمى لكن نخواستيم و نكرديم و از جفت و فرزند و انباز پاكيم و منزه و مقدس،
«تعالى اللّه عن ذلك علوا كبيرا» و ان شئت. جعلت ان كلمة نفى، يعنى ما كنّا فاعلين،
و قيل «لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا» اى عندنا بحيث لا يصل اليه علمكم.
قال ابن بحر: ليس فى الاية ذكر الولد و الزوجة، انّما هى عطف على الاية الاولى، اى لو كان اللعب يليق بنا لاتخذنا منه ما يكون فى علمنا و قدرنا.
«بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ» نفى اللهو و اللعب بقوله بل. نه نه بازى كن نيستيم و فرزند گير و جفت گير و انباز گير نهايم. آن گه گفت نقذف بالحق على الباطل يعنى بالاسلام على الشرك و بالحجة على الشبهة و بالوعظ على المعاصى.
و قيل الحق القرآن و و الباطل ابليس،
و التقدير فى اللغة على ذى الباطل،
«فَيَدْمَغُهُ» فيكسره فيبلغ ام دماغه فلا يحيى و لا يبقى بعده،
«فَإِذا هُوَ زاهِقٌ» اى هالك ذاهب و المعنى نرمى بالحق

على الباطل بالانبياء و الكتب فيبطله حتى لا بقاله بعدها.
«وَ لَكُمُ الْوَيْلُ» اى شدة العذاب
«مِمَّا تَصِفُونَ» اللّٰه به مما لا يليق به من الصاحبة و الولد.

## النوبة الثالثة

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ»

- اسم من له الثبوت الاحدى و الكون الصمدى،
- اسم من له البقاء الازلى و البهاء الأبدى،
- اسم من له العلم و الحلم و الارادة و الطول و العز و السيادة،
- اسم من له القدرة و الحياة و الاسامى و الصفات،
- اسم من له الوجه ذو الجمال و القدر ذو الجلال، سبحانه هو اللّٰه الكبير المتعال.
- بنام خداوند ذو الجلال،
- قادر بر كمال،
- مفضل بانوال،
- صانع بى احتيال،
- قيوم بىگشتن حال،
- در ذات و صفات متعال،
- موصوف بوصل جمال،
- منعوت بنعت جلال،
- كردگارست و بزرگوار،
- رسنده بهر چيز و دانا بهر كار،
- پاك از انباز است و بىنياز از يار،
- خود بىيار و همه عالم را يار،
- آنجا كه دورست ديده يقين پر دودست،
- و آنجا كه ناپيداست روى توحيد گرد آلودست،
- پس آن را كه بكرم نزديكست روزگار او همه سور

و سرور است،

- و آن را که بفضل پیداست کار او نور علی نور است.

یا حبیبی و مونسی و عمادی و غیاثی و معقلی و رجائی.

یا ملاذی و مأملی و مرادی ارحم الیوم ذلتی و بکایی

ای خداوند اعلم!
ای مهیمن اکرم،
ای صمد ارحم،
هر انس که نه با تو همه در دست و غم،
صحبت که نه در جوار تو همه اندوهست و ماتم.
جز یاد حدیث تو همه وزر است و ماتم،
بادا روزی که باز رهم از لوح و قلم،
بیابم صرف قدم بصدق قدم،
آزاد شوم از بند وجود و عدم،
از دل بیرون کرده حسرت و ندم،
در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمادم.
بداود وحی آمد که یا داود،
ذکری للذاکرین
و جنتی للمطیعین
و کفایتی للمتوکلین
و زیادتی للشاکرین،
و رحمتی للمحسنین
و انسی للمشتاقین،
و انا خاصة للمحبین.
ای داود هم طالبان و قاصدان حضرت ما مختلفست
و ما رنج کسی ضایع نکنیم

هر کس را آنچه سزای اوست و همت او بدو دهیم،
انا عند ظن عبدی فلیظن بی ما شاء،
ذاکران را گفتیم سلام و تحیت شما را،
مطیعان را گفتیم نعمت جنت شما را
متوکلان را گفتیم کرامت کفایت شما را،
شاکران را گفتیم زیادت نعمت شما را،
محسنان را گفتیم فضل و رحمت شما را،
مشتاقان را گفتیم انس و سلوت شما را،
محبان را گفتیم "شما مرا، من شما را."
من آن خداوندم که ببنده خود بفضل خود نزدیکم،
ناخوانده بوی نزدیکم،
ناجسته و نادر یافته بوی نزدیکم،
بعلم نزدیکم و از وهمها دور،
بهره محبان خودم و بهره رسان من دور،
یاد من عیشست و مهر من سور،
شناخت من ملك است و یافت من سرور،
صحبت من روح است و قرب من نور.

قوله: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ»
قال یحیی بن معاذ: حان لك ان تحاسب نفسك فقد مضی اکثر عمرك و تنزجر عن الغفلة، فقد نودیت و دعیت الی الانتباه نداء لم یبق لاحد معه عذر.
و هو قوله: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ»
فرحم اللّٰه عبدا حاسب نفسه قبل ان یحاسب،
و وزن اعماله قبل ان توزن
و انتبه من غفلته قبل ان ینتبه.
اولئك هم الأبرار.
نزدیك آمد وقت حساب بندگان، و بندگان در خواب غفلتند اینك رستاخیز با هیبت روی نهاد بآفریدگان و ایشان

مست شهوت،
نه دیده آن که صورت روزگار خویش به بینند،
نه همت آن که روزی شمار خود برگیرند،
نیکمردان و جوانمردان بحقیقت ایشانند که از عرض گاه و خطرگاه قیامت بترسند،
و از بیم حساب فردا امروز حرکات و سکنات خود بشمارند،
لباس مراقبت در پوشند
و گوش باقوال و اعمال و احوال خود دارند
و ساحت سینه خود را از لوث غفلت مطهر دارند،
چون میدانند که اللّٰه تعالی محصی انفاسست، و عالم بحواسست و آن را روز شمار باز خواستست، بباجازت شریعت يك دم نزنند.
و بباذن حقیقت يك قدم ننهند،
و فقر و فاقت اختیار کردند،
و این کلمات را مطالعت کردند، که "طوبی للفقیر فی الدنیا و الآخرة،
اما فی الدنیا فلا مؤنة علیه و لا خراج،
و اما فی الآخرة فلا عتاب معه و لا حساب.
مىگوید خوشا عیشا که عیش درویشانست هم در دنیا و هم در آخرت،
در دنیا شغل طلب خراج و مؤنت نه،
و در عقبی اندوه حساب و باز خواست نه،
و ازین عجیبتر و بزرگوارتر که ایشان را لذت اعتذار است از حضرت ذی الجلال، چنان که در خبر مىآید: یؤتی بالرجل یوم القیامة فیقول اللّٰه عز و جل له عبدی لم ازو عنك الدنیا لهوانك زویتها عنك لصلاحك و صلاح دینك،
«وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» الغفلة علی قسمین:

- غافل عن حسابه لاستغراقه فی دنیاه و هواه.

- و غافل عن حسابه لاستهلاكه فی مولاه
- فالغفلة الاولی سمة الهجر،
- و الغفلة الثانية صفة الوصل،
- فالاولون لا يستفيقون من غفلتهم الا فی عسكر الموتی و هؤلاء لا يرجعون من غيبتهم ابد الابد، لفنائهم فی وجود الحق جل و علا.

(مي گويد)
غافلان دواند:

- يكی در كار دنيا و هوای نفس مستغرق، از شغل دنيا با كار دين نپرداخته و در غرقاب شهوت بمانده، يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ.
- ديگر مرديست در مشاهدت جلال و جمال حق چنان مستهلك شده كه از وجود خود بخبر گشته حق او را از بود خود بيزار كرده نفايه حدث بينداخته و صفت قدم برداشته، يحول بين المرء و قلبه. اين حالت مصطفی (صلي الله عليه وسلم) است شب قرب و كرامت كه او را بر گلشن بلند خرام دادند چون بمنزل قاب قوسين رسيد و كبريا و عظمت آلهيت ديد گفت: لا احصی ثناء عليك.

اين عجب نگر همه ثناء اللّٰه تعالی از وی مىآموزند و او بعجز خود از ثناء وی مقر آمد،
اين چگونه باشد چنانستی كه سيد گفتی ما چون با خلق باشيم علم ايشان در جنب علم ما جهل نمايد، ايشان را شرط خاموشی باشد و مرا شرط گفتن، باز چون بحضرت عزت ذو الجلال رسيم، علم ما و علم عالميان در جنب علم قديم حق جهل نمايد، آنجا مرا خاموشی سزد و اقرار بعجز دادن.
فرمان آمد كه ای محمد، لا احصی اقرار بعجز است چنان

که اعوذ بك منك: لا احصى ثناء عليك: هنوز در بند صفات خویش ماندهای و تا از نظر صفات خویش پاك برنخیزی ما را نیابی.
آن گه سید گفت: انت كما اثنیت علی نفسك.
تو چنانی که خود خود را ستایی، مر ترا وصف کردن هم تو توانی،
آنی که خود گفتی و چنان که خود گفتی.

- انی لا احصی تجریدست،
- انت كما اثنیت علی نفسك، تفرید است.

و تا بنده از غیر حق مجرد نگردد حق را فرد نگردد.

جوینده تو همچو تو فردی باید      آزاد زهر علت و دردی باید.

«قالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ»،
در هفت آسمان و هفت زمین خداست خوانندگان را پاسخ کننده و آوازها را نیوشنده و بشنوایی خود برازها رسنده، و خواهندگان را بخشنده
یکی نعمت دنیا خواست یکی نعمت دین،
دنیا چهار چیز است:

- صحت
- و عافیت،
- و امن
- و فراغت،

نعمت دین هم چهار چیزست:

- در تن طاعت،
- بر زبان شهادت،
- در دل معرفت،
- در سر محبت،

رب العزة بفضل و کرم خویش این نعمتها از تو دریغ

نداشت،
تو نیز بطمع زیادت شکر از وی دریغ مدار، که میگوید جل جلاله
«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ».
«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» اشارتست بعلم شریعت که آدمیان بآن مکرمند و دانایان در دو گیتی عزیز،
از حق شنیده در تنزیل،
وز مصطفی شنیده در بلاغ.
و زاستادان آموخته بتلقین،
و گذشت از علم شریعت علم حقیقتست که:
«وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً».
علم شریعت آموختنی است. علم حقیقت یافتنی،
علم شریعت بتلقینست، علم حقیقت از نور یقینست،
این علم حقیقت آفتابی است که مرد بنور عزت از آفاق دل بیند،
و ذات نبوت و صفات رسالت بشناسد،
چون این شناخت پدید آمد جلال نبوت دامن ذرّاعه وی در گوشه پرده خود بندد که
«العلماء خلفاء الانبياء»
و گفتهاند اهل الذکر اهل قرآنند،
ایشان که در معانی و مبانی قرآن نظر کردند،
و بلطایف و حقایق آن راه بردند
و باحکام و مواعظ و زواجر آن کار کردند،
تا رب العزة دلهای ایشان بنور حکمت روشن گردانید
و چراغ معرفت در باطن ایشان بیفروخت
و مؤمنانرا بچراغ علم ایشان راه دین حق نمود،
تا اعلام قدرت و شواهد عزت و دلائل حکمت بر ایشان کشف گشت،

و باين تشريف و اعزاز حق رسيدند كه رب العزة گفت:
«لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ»
اين آيت اهل قرآن را تشريفى است بزرگوار و تهنيتى مهربار و بعزت عزيز كه خاك جهان غلام اقدام اهل قرآنست،
عرصه قيامت و صعيد سياست در آرزوى روى اهل قرآنست،
اقداح شراب كوثر مشتاق لبان اهل قرآنست،
درجات جنات مأوى و حور عين و اشجار و انهار سلسبيل و زنجبيل، در بند انتظار اهل قرآنست،
و ازين همه عزيزتر و بزرگوارتر ذات صمدى و صفات سرمدى در اشتياق ديدار اهل قرآنست، خود ميگويد جل جلاله:

| الا طال شوق الأبرار الى لقايى | و انّى اليهم لا شد شوقا. |
| --- | --- |

«وَ كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ ظالِمَةً» نتيجه ظلم خرابى وطنست،
مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: «لو كان الظلم بيتا فى الجنّة لسلط اللّه عليه الخراب»
و ظلم صعب آنست كه بنده بر خويشتن كند كه بجاى طاعت معصيت نهد تا رب العزة باطن وى خراب كند،
بجاى توفيق خذلان نشيند،
شواهد معرفت رخت بردارد
وسواس شيطان بجاى وى رخت فرو نهد،
اينست كه رب العزة گفت:
«وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ»
و گفتهاند درين آيت محو و اثباتست،

- محو آنست كه گفت: «وَ كَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْيَةٍ كانَتْ

ظالِمَةً»

- اثبات آنست كه گفت: «وَ أَنْشَأْنا بَعْدَها قَوْماً آخَرِينَ»
- قومى جهان داران را زين جهان مىبرند آن محو است،
- ديگران را بجاى ايشان مىنشانند، آن اثباتست.
- و ذلك معنى قوله: «يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ» فى قول بعض المفسرين،
- و قيل يمحو ما يشاء من الباطل، و يثبت ما يشاء من الحق. كقوله: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ»

اى ندخل نهار التحقيق على ليالى الاوهام،
فيتقشع سحاب الغيبة
و ينجلى صباب الإبهام
و تبرز شمس اليقين عن خفاء الظنون.

پير طريقت باين معنى اشارت كرده گفته
بر خبر همى رفتم جويان يقين،
ترس، مايه و اميد قرين،
مقصود از من نهان و من كوشنده دين،
ناگاه برق تجلى تافت از كمين،
از ظن چنان روز بينند و از دوست چنين.

## پخش 2
## آية 19 الي 33
## 2 **النوبة الاولى**

وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ {19}
يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ {20}
أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ {21}

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ {22}
لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ {23}
أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَٰذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرُ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ {24}
وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ {25}
وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَٰنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ {26}
لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ {27}
يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ {28}
وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَٰهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَٰلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ{29}
أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ {30}
وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ {31}
وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ {32}
وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ {33}

## 2 نوبة اولىٰ

قوله تعالى: «وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»
و او راست هر كه در آسمان و زمين كس است،
«وَ مَنْ عِنْدَهُ» و ايشان كه نزديك وباند،
«لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ» خويشتن را بزرگ نمىدارند و از بنده بودن او را ننگ نمىدارند و از پرستش او سر نمىكشند.
«وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ» (19) و از پرستش هيچ فرو نمىمانند.
«يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» مىستايند و مىپرستند و نماز ميكنند شب و روز،
«لا يَفْتُرُونَ» (20) سست نميشوند.
«أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً» اين خدايان كه ايشان گرفتند آنند.
«مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ» (21) كه مردگان را از گور برانگيزانند.

«لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ» اگر در آسمان و زمين خدايان بودى جز از اللّه تعالى،
«لَفَسَدَتا» هم كار آسمان تباه گشتى هم كار زمين،
«فَسُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ» پاكى اللّه تعالى را خداوند عرش.
«عَمَّا يَصِفُونَ» (22) از آنكه مشركان صفت ميكنند.
«لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ» نپرسند اللّه تعالى را از آنچه ميكند كه چرا كردى، «وَ هُمْ يُسْئَلُونَ» (23) و ايشان را پرسند.
«أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» جز از او خدايان گرفتند،
«قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» بگوى حجت و برهان خود بياريد در پرستش ايشان، «هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» درين نامه ياد كرد و قصه هر كس است كه با منند و سخن اللّه تعالى با اين مت،
«وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي» و ياد و قصه هر كه پيش از من،
«بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ» بلكه بيشتر ايشان آنند كه كار راست و سخن راست نميدانند،
«فَهُمْ مُعْرِضُونَ» (24) ايشان روى گردانيده ميباشند.
«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ» نفرستاديم پيش از تو هيچ فرستادهاى، «إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ» مگر پيغام داديم باو.
«أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ» (25) كه نيست خداى مگر من مرا پرستيد.
«وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» گفتند كه رحمن فرزندى گرفت،
«سُبْحانَهُ» پاكى و بى عيبى او را،
«بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ» (26) بلكه بندگانند نواختگان.
«لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» بى دستورى او سخن نگويند،
«وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» (27) و بفرمان او كار كنند.
«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» ميداند اللّه تعالى كرده ايشان
«وَ ما خَلْفَهُمْ» و كرده آن كه خواهند كرد،

«وَ لا يَشْفَعُونَ» و شفاعت نكنند و آمرزش نخواهند،
«إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى» مگر آن كس را كه اللَّه تعالى پسندد،
«وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» (28) و ايشان از بيم او ترسندگانند.
«وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ» و هر كه از فريشتگان گويد،
«إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ» من خدايم فرود از اللَّه.
«فَذلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ» او آنست كه او را پاداش كنيم دوزخ،
«كَذلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» (29) چنان كنيم پاداش ستمكاران.
«أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا» نمىبينند ناگرويدگان،
«أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً» كه آسمانها و زمين بسته بودند، «فَفَتَقْناهُما» بگشاديم آن را هر دو،
«وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» و بيافريديم از آب هر چيزى زنده،
«أَ فَلا يُؤْمِنُونَ» (30) بنگروند كه ما تواناييم؟
«وَ جَعَلْنا فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ» و در زمين كوهها بلند كرديم،
«أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ» تا زمين ايشان را بنگرداند
«جَعَلْنا فِيها فِجاجاً سُبُلًا» و در زمين راهها فراخ ساختيم،
«لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» (31) تا ايشان راه دانند كه روند.
«وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً» و آسمان كازى كرديم
«مَحْفُوظاً» بى ستون نگاه داشته
«وَ هُمْ عَنْ آياتِها مُعْرِضُونَ» (32) و ايشان از چندان نشانهاى توانايى روى گردانندگان.
«وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» او آنست كه بيافريد شب و روز،
«وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ» و خورشيد و ماه را،
«كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» (33) همه در چرخ آسمان شنا و

مىبرند.

## النوبة الثانية

قوله: «وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»
خلقا و ملكا فكيف يكون ولدا و بينهما تناف.
ملك و ولادت هرگز بهم جمع نيايد
و همچنين ملك و نكاح كه ميان ايشان منافاتست،
كسى كه فرزندى دارد نتواند بود كه آن فرزند ملك وى باشد،
و نه كسى كه زنى دارد آن زن در آن حال كه منكوحه ويست مملوكه وى تواند بود، پس ميدان كه هر كه در آسمان و زمين همه رهى و بندهاند خداى را عزّ و جل، همه مملوك و مصنوع ويند،
دعوى ولادت بر وى باطل و او جل جلاله از آن مقدس و منزه.
«وَ مَنْ عِنْدَهُ» يعنى الملائكة الّذين عنده، الّذين جعلتهم العرب بناته،
كما قال عزّ و جل: «وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً».
«وَ مَنْ عِنْدَهُ». حجتست بر معتزله و جهميه در اثبات جهت و مكان بارى جلّ جلاله، اذ لو لم يكن بذاته فى موضع و علمه فى كل موضع، لما كان لقوله: «وَ مَنْ عِنْدَهُ»
معنى «لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ» اى لا يتعظمون و لا يستنكفون عن عبادته، و لا يخرجون عن طاعته.
«وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ» اى لا يعيون.
يقال حسر الرجل و استحسر، اذا لغب و اعيى،

و الملائكة لا يعيون فان تسبيحهم يجرى مجرى النفس.
«يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» ينزهون اللّه عن الولد و الزوجة و الشريك و عمّا لا يليق به على الدوام،
«لا يَفْتُرُونَ» اى لا يضعفون عنه،
و قيل لا يفترون اى لا يشغلهم عن التسبيح رسالة،
و يجرى التسبيح منهم مجرى النفس منّا لا يشغلنا عن النفس شيء فلذلك تسبيحهم دائم.
«أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ» يعنى اهم اتخذوا آلهة ينشرون الموتى من الارض؟ استفهام است بمعنى انكار،
ميگويد مشركان قريش كه، بتان را خدايان گرفتند اين خدايان مردگان را از گور بر ميانگيزانند و ايشان را زنده ميگردانند تا ايشان را بان شبهت افتد و ايشان را انبازان اللّه تعالى گويند.
معنى آنست كه آنكه قدرت آن ندارد كه مرده زنده كند خدايى را نشايد.
«لَوْ كانَ فِيهِما» اى فى السّماء و الارض.
«آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ» يعنى غير اللّه. الّا اينجا بمعنى غيرست و همچنين در همه قرآن هر جا كه گفت: «لا إِلهَ إِلَّا هُوَ» يعنى لا اله غيره.
قال الشاعر:

و كل اخ مفارقه اخوه لعمر ابيك الّا الفرقدان.

المعنى و كل اخ غير الفرقدين مفارقه اخوه و معنى الآية لو كان فى السّماوات و الارض، ارباب غير اللّه لخربتا و هلك من فيهما بوقوع التنازع بين الآلهة.
«فَسُبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ» اى له السّماوات و الارض و ما فوقها من الكرسى و العرش، و هو منزه عن الوصف بالشريك و الصاحبة و الولد.

«لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ» ای ليس عليه اعتراض فی فعله و لا فی حكمه اذ لا احد مثله و فوقه فيسأله عن فعله و حكمه بعباده.
«وَ هُمْ يُسْئَلُونَ» ای العباد مسئولون عن افعالهم.
او خداوندست آفريدگار و كردگار،
گفت وی همه راست،
حكم وی همه صواب،
فعل وی همه پاك،
امر و نهی وی محكم،
كس را نرسد كه بر حكم وی اعتراض كند،
يا بر فعل وی چون و چرا گويد بحجت خداوندی و آفريدگاری،
فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ.
و بندگان را پرسند از اقوال و اعمال ايشان چنان كه آنجا گفت:
«وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ» نه بدان پرسيد تا بداند كه ايشان چه كردهاند كه حق جلّ جلاله دانا بود در ازل كه از بندگان چه آيد از اعمال و اقوال و حركات و سكنات، دانست كه ايشان چه كنند و كی كنند و چون كنند،
پس سؤال ايشان از طريق ايجاب حجّت است بر ايشان، نه از طريق استعلام،
يكی اهل توبيخ باشد از وی پرسد تا حجّت بر وی درست شود و او را توبيخ كند،
يكی اهل مغفرت باشد از وی پرسد تا جزاء كردار وی بتمامی بدو رساند،
ضحاك گفت: سبب نزول اين آيت آن بود كه مشركان قريش گفتند:
يا محمّد ربّنا يكتب علينا الذنب ثم يعذّبنا عليه،
و باين سخن تكذيب قدر خواستند،

تا ربّ العزة اين ايت فرو فرستاد بجواب ايشان.
و اين آيت حجّتى قاطع است بر قدريه و دليلى واضح بر بطلان دعوى ايشان.
و مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفته:
«القدرية مجوس هذه الامّة

- ان مرضوا فلا تعودهم
- و ان ماتوا فلا تشهدوهم».

و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم. «صنفان من امّتى ليس لهما فى الاسلام نصيب، المرجئة و القدرية».
و قال صلّى اللَّه عليه و سلّم:
«يكون فى امّتى خسف و مسخ و ذلك فى المكذبين بالقدر».
و عن على (عليه السلام) قال: قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم):
«لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع،

- يشهد بان لا اله الّا اللَّه
- و انّى رسول اللَّه بعثنى بالحق،
- و يؤمن بالموت و بالبعث،
- و يؤمن بالقدر».

و عن عائشة قال: قال رسول اللَّه صلّى اللَّه عليه و سلّم:
«ستة لعنتهم لعنهم اللَّه و كل نبى،

- مجاب الزائد فى كتاب اللَّه
- و المكذب بقدر اللَّه
- و المتسلط بالجبروت ليعز من اذل اللَّه، و يذل من اعز اللَّه،
- و المستحل لحرم اللَّه
- و المستحل من عترتى ما حرم اللَّه

- و التارك لسنتى.

قوله: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» امرهم اللَّه بعبادتها فى كتاب من كتبه.
«قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» قربوا حجتكم على ذلك.
«هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» اى هذا القرآن فيه ذكر امّتى و ذكر الامم المتقدمة و ليس فيه جواز ذلك و لا الامر بعبادة الاوثان.
و قيل تقديره «هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» يعنى القرآن،
و هذا «ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي» يعنى التورية و الانجيل،
و ليس فيها كلها اباحه ذلك. معنى آنست كه ايشان جز از اللَّه تعالى خدايان گرفتند و پرستيدند، اى محمّد تو ايشان را گوى حجّت خود بياريد بآن كه اللَّه تعالى شما را پرستش ايشان فرموده در كتابى از كتابهاى خويش، اينك قرآن كتاب او كه با من، و اينك تورية و انجيل كه پيش از من فرو فرستادهاند، و درين كتابها ازين معنى هيچ چيز نيست تا بدانيد كه هرگز هيچ كس حجّتى نداشت بپرستش پرستيدهاى جز اللَّه تعالى.
و گفتهاند. «أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً» در آيت پيش گفت
و «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» درين آيت گفت،
و اين تكرار بىفايده نيست از بهر آنكه آنچه در آيت پيش گفت قياسى است و اين كه درين آيت گفت تقليدى.
فقال فى الآية الاولى: «أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ» يعنى اوجدوا آلهة ينشرون الموتى من الارض فاتخذوهم آلهة قياسا؟
و قال فى هذه الآية: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً». معناه اوجدوا فى كتاب اللَّه الامر باتخاذ الآلهة فاتخذوهم آلهة تقليدا؟
و هذا معنى مفيد حسن، و قيل معنى الآية «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» على استحقاقها الالهية و قد

تم الكلام.
ثم استأنف فقال «هذا» اى القرآن، «ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ» اى خبر من معى و ما احل اللّٰه لهم و ما حرم عليهم و ما لهم من الثواب و العقاب.
«وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي» اى خبر من قبلى من الامم السالفة ما فعل اللّٰه بهم فى الدنيا و ما هو فاعل بهم فى الآخرة.
«بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ» فلا يتأملون حجة التوحيد.
«فَهُمْ مُعْرِضُونَ» بسبب جهلهم.
قيل انما عدموا العلم لاعراضهم عن النظر، و لو وضعوا النظر موضعه لعلموا لا محالة،
و هذا دليل على وجوب النظر، و ان العلوم الدينية كلها كسبيّة.
«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ». قرأ حمزة و الكسائى و حفص عن عاصم. نوحى بالنون و كسر الحاء اعتبارا بما تقدمه من قوله: «وَ ما أَرْسَلْنا»، و قرأ الباقون يوحى بالياء و فتح الحاء على ما لم يسمّ فاعله. «أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ»
يريد لم يبعث رسولا الا بتوحيد اللّٰه و لم يأت رسول بان لهم الها غير اللّٰه.
«وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً» الاتّخاذ و التبني واحد، لكنه اذا استحال ان يكون له ولد، فالتبنى بولد الغير ابعد، لان ذلك انّما يطلب به التعزز و الاعتضاد بمكانه، و اللّٰه «سُبْحانَهُ» غنى عن ذلك.
اين آيت رد است بر مشركان كه گفتند الملائكة بنات اللّٰه، و هم خزاعة.
و بر طايفه جهودان كه گفتند عزير بن اللّٰه، و بر ترسايان كه گفتند المسيح بن اللّٰه
سبحانه كلمة تنزيهاى هو منزه عن اتخاذ الولد لان ذلك يقتضى المجانسة و اللّٰه عز و جل منزه عن الوصف

بالجنس و النوع.
«بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ» اى بل هم عباد مكرمون، اكرمهم اللّٰه بطاعته و ليسوا بالاولاد، ثم اثنى عليهم فقال: «لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» اى لا يتكلمون الا بما امرهم به، و لا يتعبدون الّا ما امروا به.
«وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» ما يعملون بامره. نظيره قوله: «لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ»
قال سهل بن عبد اللّٰه: لا يسبقونه اى لا اختيار لهم مع اختياره، و هم بامره يعملون اتباع السنة فى الظاهر و مراقبة اللّٰه فى الباطن.
«يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ» اى ما عملوا و ما هم عاملون.
قال ابن عباس: و قيل ما كان قبل خلقهم و ما يكون بعد خلقهم.
«وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى» اى لمن رضيه اللّٰه.
و قال لا اله الّا اللّٰه محمّد رسول اللّٰه.
«وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» اى خائفون و من مكره لا يأمنون، گفته‌اند خشيت اينجا بمعنى علم است اى من العلم به مشفقون.
ميگويد ايشان از آن كه وى را ميدانند ازو ميترسند.
قال الواسطى:
- الخوف للجهال
- و الخشية للعلماء،
- و الرّهبة للانبياء،
- و قد ذكر اللّٰه الملائكة، فال «وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ»
- و فيه دليل على انّه سبحانه لو عذّبهم لكان ذلك جائزا اذ لو لم يجز ان يعذب البرئ لكانوا لا يخافونه لعلمهم اللّٰه انهم لم يرتكبوا ازلة.

قوله: «وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ» اى من الملائكة و ممن عبدوا من دون اللّه.
«إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ فَذلِكَ» اى ذلك القائل.
«نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذلِكَ نَجْزِي الظّالِمِينَ» اى الكافرين.
قال قتادة: اراد به ابليس حيث ادعى الشركة و دعا الى عبادة نفسه و امر بطاعته، قال لانّه لم يقل اجد من الملائكة «إِنِّي إِلهٌ مِنْ دُونِهِ».
«أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا» قرأ ابن كثير وحده الم ير بغير الواو، و قرأ الباقون ا و لم بالواو و هما فى المعنى سواء، و الرؤية هاهنا بمعنى العلم.
و قيل هى من رؤية البصر. «أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً» اى منسدتين و لم يقل رتقين لان الرتق مصدر، و المعنى كانتا ذواتى رتق فجعلنا هما ذواتى فتق، و الفتق هو الفصل بين شيئين، كانتا ملتئمتين.

و فيها اربعة اقوال:
- احدها انّ السّماوات كانت متّصلة بالارض، ففتقنا هما بان جعلنا بينهما الهواء.
- و الثانى انّ السّماوات كانت واحدة، ففتقناها بان جعلناها سبعا.
- و الثالث كانت السّماوات رتقا ليس فيهما فتق و لا فروج ينزل منها المطر، و كانت الارض رتقا ليس فيها فتق يخرج منه النبات. ففتقنا السّماوات لا بانزال الغيث، و فتقنا الارض لإخراج النبات، و على هذا القول المراد بالسّموات، السماء الدنيا فجمعت،
- و القول الرابع كانتا رتقا بالظلمة لا يرى ما فيهما، ففتقنا هما بخلق الاجرام النيّرة.

معنى آيت آنست كه نمىبينند ناگرويدگان و ننگرند كه

آسمانها يك طبقه بود و ما بقدرت و حكمت خويش آن را هفت طبقه كرديم و زمين يك طبقه بود هفت كرديم، در ميان آسمان و زمين هوا نبود كه هر دو درهم بسته بود ما از هم جدا كرديم، آسمان بر هوا بقدرت بداشتيم، و زمين بر آب نهاديم آسمان بسته بود از باران، و زمين از نبات، ما آن را بگشاديم و فرجها پديد كرديم تا از آسمان باران آمد و از زمين نبات مصالح و منافع آدميان را.
همانست كه گفت: «وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ»
اين همه بآن كرديم تا در نگريد و بدانيد كه اين كردهها را كردگارى هست و اين آفريدهها را آفريدگارى،
آن گه در دلايل توحيد بيفزود گفت:
«وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» اى خلقنا كل شيء له حياة من الماء، و هو النطفة التي تخرج من بين الصلب و الترائب، نظيره قوله: «وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ» اى كل حيوان يدبّ من عاقل و بهيمة، و قيل يريد به الماء المشروب، لان اللّه سبحانه خلق الماء اولا ثم قلب الماء نارا و خلق منها الجنّ و قلبه ريحا و خلق منها الملائكة ثم احاله طينا و خلق منه آدم.
و سأل ابو هريره رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم). ممّ خلق اللَّه الخلق؟ فقال عليه السلم: «مِنَ الْماءِ».
و قيل جعلنا، هاهنا يتعدى الى مفعولين و المعنى يعيش كل شيء بالماء، و فيه اضمار، تقديره و جعلنا الماء حياة كل شيء، فخذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه.
ثم قال تعالى: «أَ فَلا يُؤْمِنُونَ» مع ظهور الآيات.
«وَ جَعَلْنا فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ» اى جبالا ثوابت، من رسا اذا ثبت، و سمّيت رواسى لانّ الارض رسّت بها.
«أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ» يعنى لأن لا تميد بهم،
قال قتادة: كانت الارض تميد و لا يثبت عليها بناء فاصبحت

و قد خلق اللَّه الجبال اوتادا لها حتى لا تميد.
و الميد فى اللغة التحرك و الدوران. «وَ جَعَلْنا فِيها» اى فى الارض. و قيل فى الجبال «فِجاجاً» اى طرقا. جمع فج و هو الطريق الواسع. و قيل هو الطريق بين الجبلين.
«لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ». الى ديارهم و اوطانهم، و قيل يهتدون بالاعتبار، يقال انّ ما بين المشرق و المغرب مسيرة خمس ماتة عام، اكثرها مفاوز و جبال و بحار، و القليل منها العمران ثم اكثر العمران اهل الكفر، و القليل منه الاسلام، و حول الدنيا ظلمة و وراء الظلمة جبل قاف، و هو جبل محيط بالدنيا، و هو من زمرّد اخضر و اطراف السماء ملتصقة به، و يقال ما من جبل فى الدنيا الا و عرق من عروقه يتّصل بقاف، و قد سلّط اللَّه ملكا بالقاف فاذا اراد اللَّه هلاك قوم، امر الملك فحرك عرقا من عروقه، فانخسف بهم.
قوله: «وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً» يعنى سقفا فى الارض.
«مَحْفُوظاً» حفظه اللَّه جل و عز من الوقوع على الارض الّا باذنه، كقوله: «وَ يُمْسِكُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ».
و قيل محفوظا من الشياطين بالشهب كقوله: «وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ» و قيل محفوظا بالهواء من غير علاقة و لا عماد.
«وَ هُمْ عَنْ آياتِها» اى الكفّار عن الادلة التي فيها كالشمس و القمر و النجوم،
«مُعْرِضُونَ» غير متفكرين فيها.
و لا معتبرين بها.
«وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» الليل و النهار خلقان للَّه عزّ و جل فما دامت الشمس تقطع من المشرق الى المغرب فهو نهار، و ما دامت تقطع من المغرب الى المشرق فهو ليل، و لو لا تعاقبهما لما كان بشر و لا نبات

و لا للحيوان قرار كما كان فى الاماكن الّتى لا تزول عنها الشمس و الاماكن التي لا تطلع عليها، «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» انما قال هذا لان الفلك يدور فى بحر مسكوب، و قال يسبحون كنى عنهم بكناية العقلاء لانه اضاف اليهم فعل العقلاء كقوله: «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ» روى عن ابن عباس انه قال: القمر اربعون فرسخا فى اربعين فرسخا فى ستين فرسخا، و كل نجم مثل جبل عظيم فى الدنيا، و قال بعضهم الشمس مثل عرض الدنيا و لو لا ذلك لكانت لا ترى من جميع الدنيا، و كذلك القمر، و اختلفوا فى الفلك فقال ابن عباس: الفلك السّماء. و اكثر المفسرين على انّ الفلك موج مكفوف تحت السّماء تجرى فيه الشمس و القمر و النجوم. و قال الحسن: الفلك شبه الطاحونة تجرى تحت السّماء. و قال قتادة: الفلك له استدارة بين السّماء و الارض يدور بالنجوم مع ثبوت السّماء، و قيل انه يدور دور الكرة، و قيل يدور دور الرحى، و قيل الفلك القطب الذى تدور عليه النجوم، و قيل الفلك المواضع التي ركبت فيها النجوم، و قيل «فِي فَلَكٍ» يعنى فى دوران، و قيل الفلك جرم مستدير و الاستدراة سمّى فلكا و لكل واحد من السّيّارات فلك، و فلك الافلاك يحركها كل يوم حركة واحدة من المشرق إلى المغرب، و اللَّه اعلم، و من المفسرين من قال ان اللَّه عزّ و جل هو العالم بكيفيّة جريها، يجريها كيف يشاء و كما يشاء.

**النوبة الثالثة**

قوله: «وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» الآية... له الحادثات ملكا و الكائنات حكما و تعالى ان يتجمل بوفاق او ينتقص بخلاف، كائنات و محدثات موجودات و متلاشيات در زمين و در سماوات همه ملك و ملك اوست، رهى و بنده و چاكر اوست حقيقت ملك بنزديك

ارباب معانی قدرت است بر ابداع و اختراع، و این حقیقت صفت اوست و ملك بسزا ملك اوست، بخیل و خدم و بی طبل و علم و بی سپاه و حشم، شاهان جهان چون لشکر عرض دهند خدم و حشم بر نشانند، خیل و خول آشکارا کنند پس بملك و ملك و نعمت و تنعم و سوار و پیاده و درگاه و بارگاه خود سر افتخار بر افرازند، و حق سبحانه و تعالی اطلال و رسوم کون را آتش بنیازی در زند و عالم هباء منثور گرداند و غبار اغیار از دامن قدرت بیفشاند و زمام اعلام بر سر مرکب وجود کند، آن گه ندا در عالم دهد که: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟» پس هم خود بجلال عزّت خویش خود را جواب دهد «لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ» مؤمن چون اعتقاد کند که همه حق و ملك اوست و عزّت عزّت اوست، سزای وی آنست که لوح دعوی بشکند و بساط هوس در پیچد و سودای انیّت از سر بیرون کند و دامن از کونین و عالمین در کشد، ننگش آید که بمخلوق همچون خود سر فرود آرد، یا دل در کسی بندد: و من قصد البحر استقل السواقیا.
غواص بلند همت که با دریای مغرق بجان ستد و داد کند تا گوهر شب افروز بدست آورد کی بشبه سیاه رنگ تن در دهد، نیکو سخنی گفت آن عزیز عهد که: من عرف الحق لم یحتمل اذلال الخلق.
قوله: «لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا» تا اگر در آسمان و زمین جز از اللّٰه تعالی خدایان بودی میان ایشان تنازع بودی و عالم همه خراب گشتی، این بر ذوق جوانمردان طریقت اشارتست بقطع علاقه و رفض اسباب و به قال السیاری: حثك فی هذه الایة علی الرجوع الیه و الاعتماد علیه و قطع العلائق و الاسباب عن قلبك. هر کرا دیده بر اسرار این آیت افتاد و توفیق رفیق خود یافت دیده از نظر اغیار بر دوزد و خرمن اطماع

بخلق بسوزد و با دلى بى غبار و سينهاى بى بار منتظر الطاف و مبار الهى بنشيند تا حق جل جلاله بلطف خودكار او ميسازد و دل او را در مهد عهد مىدارد، اعرابى را ديدند دست در آستان كعبه زده و مىگويد: من مثلى ولى اله ان اذنبت مثانى، و ان تبت رجانى و ان اقبلت ادنانى، و ان ادبرت نادانى، إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكُورٌ.
قوله: «لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ» رد قدريانست و ارشاد سنّيان، قدريان گفتند اگر كل حوادث باو حوالت كنيم خداى تعالى معيوب گردد گفتند شر از ما است و خير ازو، هم چنان كه گبران گويند خير از يزدان و شر از اهرمن، القدرية مجوس هذه الامة. قدرى مر گبرى را گفت مسلمان شو گفت تا او نخواهد چون مسلمان شوم؟ قدرى گفت او ميخواهد لكن ابليس نمىخواهد، گبر گفت پس من با خصم قوى ترم ضعيف را چه خواهم كرد. اما ارشاد سنيان از آن رويست كه حق جل جلاله مالك بر اطلاقست او را رسد كه در ملك خود چنان كه خواهد تصرف كند. مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: «لو عذبنى و ابن مريم لعذبنا غير ظالم»
بترس از خداى كه هر چه خواهد كند و كس را زهره اعتراضى نه، و بر حكم وى چون و چرا نه. استحيى من اللّه لقربه منك و خف اللّه لقدرته عليك. از خداى شرم دار كه بتو نزديكست و ز خداى بترس كه بر تو قادرست و بدان كه اين كارى است رفته و بوده هر كس را بمنزل خود رسانيده و موضع وى پديد كرده، آن گه بسر راه معاملت باز آورده. انبياء كه آمدند نه كارى نو درين عالم آوردند يا خبرى نو در سينه تو نهادند، بلكه آنچه در سينه تو بود بجنبانيدند و آنچه در حق تو نهاده بود ترا سوى آن خواندند. «وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ» امير المؤمنين على (عليه السلام) را پرسيدند از قدر گفت:

سرّ اللَّه فلا نكشفه. بحر عظيم فلا تلجه.
علم بشريت طاقت كشش وى ندارد، فهم و وهم آدمى هرگز بدان نرسد،
و نداند هر چند پيش رود متحيرتر بود،
هر چند بيش تصرف كند افتادهتر آيد.

با رخ تو كيست جان جز كه يكى بلفضول
با لب تو كيست عقل جز كه يكى بلهوس.

قوله: «أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ» الاية. الاشارة فيه الى التوحيد الحق و افراد الرّب بوصف التفرّد و نعت الوحدانية و اصل التوحيد الطيران فى ميدان التجريد و الاقامة عند احكامه بالتفريد، و قطع الخوف و الرجاء عن القريب و البعيد، و تسليم الامر الى اللَّه ليحكم كيف يريد. و قال الشبلى: الواحد يكفيك من الكل، و الكل لا يكفيك من الواحد. شبلى گفت حق جل جلاله واحدست اگر تو هزار خصم دارى چون حق تعالى با تو باشد همه كفايت كند، و اگر تقديرا هزار يار و معين دارى چون حق تعالى با تو نباشد بدست تو باد بود، رسول خداى (صلي الله عليه وسلم) در غار با صدّيق مىگفت: «لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»
اندوه مدار كه اللَّه تعالى با ماست و عنكبوتى را گفتند مهتر پيغامبران و سر صدّيقان را در غار از دشمن پنهان كردهايم رو زاويه عجز و فقر خود بر در آن غار بزن، تا بدرقه ايشان باشد، هيچ چيز در عالم از عنكبوت عاجزتر نيست و از خانه وى ضعيف تر نيست. «وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ» چون خواهد كه هلاك كند دشمنى را چون نمرود بپشه هلاك كند، او خداوندى است كه هر چه خواهد كن دو قدرت خود بهر چه خواهد نمايد، يكى

نظاره کن در کمال قدرت او در آفرینش آسمان و زمین که میگوید جل جلاله: «أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» و جعلنا و جعلنا و جعلنا، تا آخر آیات همه اشارتست بکمال قدرت او بیان حکمت او، چون بقدرت نگری همه معدومات رنگ وجود گیرد. چون بعزت نگری همه موجودات رنگ عدم گیرد، و تا ظن نبری که هر چه دانست بگفت، هر چه توانست بکرد، و هر چه داشت بداد، موجودات و مخلوقات نمود کاریست از قدرت او، وحیها و الهامها ذرهایست از علم او، چنان که حکمی چند از علم خویش بخلق فرستاد، و علم بته نرسید همچنین کلوخی چند بهم باز نهاد و قدرت او بپایان نرسید، اگر هزاران عرش و کرسی و آسمان و زمین بیافریند هنوز ذرهای از قدرت خود پیدا نکرده باشد، آن قدرت تو است که متقاصر است و متناهی، اما قدرت او جل جلاله متعالی است و نامتناهی، هر چه در عقل محالست، اللَّه عز و جل بر ان قادر بر کمالست، و در قدرت بىاحتیال است و در قیّومیّت بی گشتن حالست، و در ذات و صفات جاوید متعال است.
قوله: «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» بر ذوق اهل معرفت این شب و روز نشان قبض و بسط عارفانست و این قبض و بسط حکم الهی و تقدیر پادشاهی است، گاه در قبضه قبضش نهد تا سلطان جمال او را بحکم نوال بنوازد، و آن گه شرط مرد صاحب درد آنست که در قبضه قبض مهذب و بی اعتراض بود، و بر بساط بسط مؤدب بی اعراض باشد، که بزرگان دین چنین گفتهاند: لا یجد العبد حلاوة الایمان حتی یأتیه البلاء من کلّ مکان «وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» شمس و قمر بیافرید در بروج آسمان و بر ذروه افلاك روان. آفتاب بر

وجهی آفرید که بیفزاید و نکاهد، و قمر بر وجهی که افزاید و کاهد. گاه در محاق بود و گاه در اشراق. آفتاب نشان صاحب توحید است که بنعت تمکین در حضرت شهود میگوید: لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا.
و قمر نشان صاحب علم است که در میدان اجتهاد قدم دارد از راه نظر و استدلال در آمده و دیده در طاعت و اعمال داشته لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم صاحب توحید خداوند درد است و صاحب علم خداوند کرد است، صاحب کرد در نظاره سبب، و صاحب درد در نظاره مسبب از سبب فارغ است. و بزرگان دین گفتهاند سبب ندیدن جهلست اما با سبب بماندن شرکست. عارفی را دیدند که بر لب دجله گفت: سیدی انا عطشان و مضی و لم یشرب. آن عزیز در نظاره مسبب چنان مستغرق بود که پروای سبب نداشت در مشاهده حق نه دجله دید و نه آب دجله. کسی که مشغول کاری بود اگر حوراء بهشت بر وی بگذرد خبر ندارد،

یعلم اللّه گر همی دانم نگارا شب ز روز
زانکه هستم روز و شب مدهوش و سرگردان عشق

## پخش سویم

### آية 34 الي 50

وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ {34}
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ{35}
وَإِذَا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا أَهَٰذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ وَهُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ هُمْ كَافِرُونَ {36}
خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ {37}
وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ {38}
لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا حِينَ لَا يَكُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ وَلَا عَنْ ظُهُورِهِمْ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ {39}
بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّهَا وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ {40}
وَلَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ {41}

قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَٰنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ {42}
أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ وَلَا هُمْ مِنَّا يُصْحَبُونَ {43}
بَلْ مَتَّعْنَا هَٰؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّىٰ طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا أَفَهُمُ الْغَالِبُونَ {44}
قُلْ إِنَّمَا أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَلَا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعَاءَ إِذَا مَا يُنْذَرُونَ {45}
وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ{46}
وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ {47}
وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ {48}
الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ {49}
وَهَٰذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ {50}

## 3 **النوبة الاولى**

قوله تعالى: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ» هيچ مردم را پيش از تو پايندگى و جاويدى نداديم ايدر.
«أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ» (34) كه تو بميرى ايشان جاويد مانند.
«كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» هر كسى چشنده مرگست و هر تنى، «وَ نَبْلُوكُمْ» مىآزمائيم شما را، «بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً» ببد اين جهان و نيك اين جهان برسيدن را از شما، «وَ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ» (35) و پس شما را با ما آرند.
«وَ إِذا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا» آن گه كه كافران ترا بينند، «إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً» ترا جز بافسوس فرا نمىدارند، «أَ هذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ» مىگويند اينست كه خدايان شما را بزبان مىآرد، «وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمنِ هُمْ كافِرُونَ» (36) و ايشان بنام رحمن و سخن او كافرند.
«خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» مردم را از شتاب آفريدند، «سَأُرِيكُمْ آياتِي» با شما نمائيم باز نمودنى نشانهاى خويش، «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ» (37) مشتابانيد مرا.
«وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» (38) و

میگویند که بودن این وعده کی، اگر راست گویند؟
«لَوْ یَعْلَمُ الَّذِینَ کَفَرُوا» اگر میدانستندی کافران حال خویش، «حِینَ لا یَکُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ» در آن هنگام که باز نمیتوانند برد از رویهای خویش آتش، «وَ لا عَنْ ظُهُورِهِمْ» و نه از پس پشتهای خویش. «وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ» (39) و نه ایشان را یاری دهند و فریاد رسند.
«بَلْ تَأْتِیهِمْ بَغْتَةً» بلکه آتش بایشان آید ناگاه، «فَتَبْهَتُهُمْ» تا در آن درمانند، «فَلا یَسْتَطِیعُونَ رَدَّها» نه باز پس برد آن توانند، «وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ» (40) و نه در ایشان و زاری ایشان نگرند.
«وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» افسوس کردند برسولانی پیش از تو، «فَحاقَ بِالَّذِینَ سَخِرُوا مِنْهُمْ» فرا سر نشست ایشان را که آن افسوس کردند از آن افسوس کنندگان، «ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ» (41) سرانجام آن افسوس که میکردند و پاداش آن.
«قُلْ مَنْ یَکْلَؤُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ» بگوی آن کیست که شما را نگاه میدارد بشب و روز، «مِنَ الرَّحْمنِ» از رحمن و عذاب او، «بَلْ هُمْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ» (42) بلکه ایشان روی گردانیدهاند از سخن خداوند خویش.
«أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنا» یا ایشان را خدایانست که ایشان را نگاه دارد جز از ما؟ «لا یَسْتَطِیعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ» آن خدایان خود خویش را بکار نیایند.
«وَ لاَ هُمْ مِنَّا یُصْحَبُونَ» (43) و نه از ما بایشان صحبت و نگاه داشت و یاری.
«بَلْ مَتَّعْنا هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ» نه جز آنکه ما ایشان را درین جهان بر خوردار کردیم، و پدران ایشان را یك چند، «حَتَّی طالَ عَلَیْهِمُ الْعُمُرُ» تا بودن درین جهان و رایشان دراز گشت، «أَ فَلا یَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِی الْأَرْضَ» نمبینید که فرمان ما بزمین میآید، «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» کم میکنیم و میکاهیم

از كرانهاى آن، «أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ» (44) كفره قريش ما را ور خود كم توانند آورد.
«قُلْ إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» بگوى من به پيغام آسمان شما را آگاه ميكنم و ميترسانم، «وَ لا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعاءَ» و كران باز خواندن نشنوند، «إِذا ما يُنْذَرُونَ» (45) آن گاه كه ايشان را ترسانند.
«وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذابِ رَبِّكَ» و اگر بايشان رسد زخمى از عذاب خداوند تو، «لَيَقُولُنَّ يا وَيْلَنا» سخن اين گويند كه اين هلاك بر ما، «إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ» (46) گناهكار بوديم و ستمكار بر خويشتن.
«وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ» و ترازوهاى داد و راستى روز رستاخير بنهيم، «فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً» از هيچ كس هيچ چيز نكاهد از كردار او، «وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها» اگر همه همسنگ يك دانه خردل بود از كردار آريم آن را بترازو، «وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ» (47) و بسنده شمارندگان كه مائيم كردار خلق را ذرّه ذرّه.
«وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ» و داديم موسى و هارون را نامه كه در آن جداست ميان راستى و كژى. «وَ ضِياءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ» (48) و روشنايى و يادگارى پرهيزكاران را، «الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ» ايشان را كه خداوند خويش را ميدانند ناديده و از وى ميترسند، «وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ» (49) و از رستاخيز بر بيم ميباشند، «وَ هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ» و اين قرآن سخنى است بركت بر وى پيوسته، «أَنْزَلْناهُ» فرو فرستاديم آن را، «أَ فَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» (50) شما بآن ناگرويدهايد.

**النوبة الثانية**

قوله: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ» اى دوام البقاء

فی الدنیا، «أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ» ای فهم الخالدون ان متّ، این جواب مشرکان قریش است که هلاك پیغمبر بآرزو میخواستند میگفتند: «نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ» چشم نهادهایم بآن که او بمیرد و باز رهیم ازو، رب العزة گفت تو بمیری نه ایشان خواهند بود که ایشان هم بمیرند. همانست که گفت: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ». یعنی که در مرگ شماتت نیست که بهمه کس خواهد رسید و هر کسی خواهد چشید، اینست که گفت جل جلاله: «كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» ای کلّ ذی جسد و روح سیذوق و یقاسی مرارة الموت، در آفرینش کسی نیست که شربت مرگ نچشد هم فریشته مقرب و هم پیغامبر مرسل.

قضیت تحنبی فسرّ قوم　　حمقی بهم غفلة و نوم
کانّ یومی علیّ حتما　　و لیس للشامتین یوم

آن روز که «كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ» از آسمان فرو آمد یعنی که هر چه در زمین خلقست مرگ بر ایشان روانست و فنا حاصل ایشان است، فریشتگان آسمان طمع داشتند که چون اهل زمین را مخصوص کرد بفنا، ایشان را بقا باشد بر دوام، تا آیت آمد که: «كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» آن گه ایشان دل بر مرگ نهادند و دانستند که در آسمان و زمین هیچکس نیست از مخلوقان که بر عقبه مرگ گذر نکند، و آن شربت قهر نچشد اگر در کل عالم کسی را از قهر مرگ خلاص بودی مصطفی عربی بودی که سیّد و سرور کاینات و نقطه دایره حادثات بود، و بنزدیك اللّه تعالی عزیز و مکرم بود، و با وی میگوید انّك میّت. عائشه روایت میکند از مصطفی که گفت: «من اصیب منکم بمصیبة بعدی فلیتعز بمصیبته بی»
هر کرا بعد از من مصیبتی رسد بوفات عزیزی تا وفات من یاد کند و خود را بآن تعزیت و تسلیت دهد. از اینجا

آغاز كنم قصه وفات مصطفی (صلي الله عليه وسلم) چنان كه نقله اخبار و حمله آثار روايت كردند باسناد درست از جابر بن عبد اللّٰه و عبد اللّٰه بن عباس كه گفتند: كه آن روز كه جبرئيل امين پيك حضرت، بريد رحمت سوره النصر از آسمان عزت فرود آورد مصطفی گفت: يا جبرئيل نفسی قد نعيت ای جبرئيل ما را از قهر مرگ خبر دادهاند مانا كه هنگام رفتن نزديك گشت و آفتاب عمر بسر ديوار رسيد، جبرئيل گفت: يا محمّد «وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولی وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضی» آن گه رسول خدا بلال را فرمود تا ندا كرد گفت الصلاة جامعة. مهاجر و انصار جمله حاضر شدند در مسجد، رسول خدا نماز بگزارد آن گه بر منبر شد و خطبهای بليغ خواندن گرفت چون كسی كه وداع كند گفت: «يا ايّها الناس ایّ نبی كنت لكم؟»

چگونه پيغامبری بودم شما را وحی حق چگونه گزاردم و پيغام و نامه ملك چون رسانيدم؟ ياران گفتند جزاك اللّٰه من نبی خيرا فلقد كنت لنا كالاب الرحيم و كالاخ الناصح المشفق ادّيت رسالات اللّٰه و بلغتنا وحيه و دعوت الی سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة. ای سيد چه گوئيم بكدام زبان تو را ستائيم و ثناء تو بسزای تو كی توانيم، تو ما را چون پدر مهربان بودی و چون برادر مشفق نصيحت كردی، مهجوران را شفيع بودی مريدان را دليل بودی، درويشان را مونس بودی، وحی پاك و رسالت حق بشرط و رمّت گزاردی، خلق را بدين اسلام و ملت درست خواندی. آن گه رسول خدا سوگند نهاد بر ياران كه به يگانگی خدا و بحق من بر شما كه هر كرا بر من قصاصی است برخيزد و همين ساعت از من قصاص خواهد پيش از قصاص قيامت، و اين سخن سه بار گفت آخر پيری برخاست از ميان قوم، نام وی عكاشه پای بسر

مردم در مبنهاد تا نزديك مصطفى رسيد گفت يا رسول اللّٰه اگر نه آن بودى كه سه بار سوگند دادى و درخواستى من برنخاستمى، پدر و مادر من فداء تو باد اين سخن كه خواهم گفت نه گفتمى، وقتى من با تو در غزائى بودم و اللّٰه ما را نصرت داد و فتح بر آمد، چون باز گشتيم ناقه من پيش ناقه تو برآمد من از ناقه فرو آمدم تا پاى مبارك ترا بوسه دهم قضيت خود را برآهيختى و بر پهلوى من زدى، ندانم مرا بقصد زدى يا بقصد ناقه زدى و بر من آمد. رسول خدا گفت: يا عكاشة اعيذك بجلال اللّٰه ان يتعمدك رسول اللّٰه بالضرب.

آن گه بلال را فرمود تا بسراى فاطمه رود و قضيب ممشوق بيارد، بلال از مسجد بيرون شد دست بر سر نهاده و ندا ميزند كه اينك رسول خداى از نفس خويش قصاص ميدهد، آمد تا در حجره فاطمه و در بزد و گفت اى دختر رسول خدا قضيت ممشوق بمن ده، فاطمه گفت، اى بلال پدر من قضيب از بهر چه ميخواهد؟ و امروز نه روز حج است و نه روز عزا. بلال گفت: يا فاطمة ما اغفلك عمّا فيه ابوك انّ رسول اللّٰه يودّع الدّين و يفارق الدّنيا و يعطى القصاص من نفسه. اى فاطمه سخت غافل نشسته و از حال و كار پدر بى خبر ماندهاى كه دنيا را وداع ميكند و ساز سفر آخرت ميسازد، و از نفس خود قصاص ميدهد، فاطمه گفت اى بلال كرا دل دهد كه از رسول خدا قصاص خواهد؟

اى بلال اگر ناچارست بارى حسن و حسين را گوى تا حوالت آن قصاص با خود گيرند، و آن حكم بر ايشان برانند نه بر رسول خدا.

بلال قضيب آورد و بدست رسول داد، و رسول بدست عكاشه داد، ابو بكر و عمر چون آن حال ديدند برخاستند گريان و سوزان گفتند: يا عكاشة ها نحن بين يديك

فاقتص منّا و لا تقتص من رسول اللَّه.
رسول خدا چون ايشان را بر آن صفت ديد گفت امض يا
با بكر و انت يا عمر فقد عرف اللَّه مكانكما و مقامكما،
على بن ابى طالب (عليه السلام) برخاست گفت يا
عكاشة انا فى الحياة بين يدى رسول اللَّه و لا تطيب
نفسى ان تضرب رسول اللَّه فهذا ظهرى و بطنى اقتص
منّى بيدك و اجلدنى مائة و لا تقتص من رسول اللَّه.
رسول خدا او را گفت يا على اقعد، فقد عرف اللَّه
مقامك و نيّتك،
حسن و حسين بزارى پيش آمدند و خويشتن را بر عكاشه
عرض كردند و گفتند يا عكاشة أ ليس تعلم انّا سبطا
رسول اللَّه فالقصاص منّا كالقصاص من رسول اللَّه.
هم چنان رسول خداى ايشان را دلخوشى داد و ساكن
كرد و گفت:
اقعدا يا قرّتى عينى لانسى اللَّه لكما هذا المقام.
پس گفت اى عكاشه بزن اگر ميزنى، عكاشه گفت يا
رسول اللَّه آن روز كه آن قضيب بر من آمد پهلوى من
برهنه بود، رسول جامه از پهلو باز گرفت چنان كه
خورشيد شعاع و نور خود بر زمين افكند تا تلألؤ نور از
پهلوى رسول بر قوم افتاد ياران همه فرياد و غريو در
گرفتند.
عكاشه برجست و روى بر پهلوى رسول ماليد و ميگفت
فداك ابى و امّى، پدر و مادر من فداى تو باد چه جاى
آنست كه من از تو قصاص خواهم و كرا خود دل دهد كه
از تو قصاص خواهد
عكاشه را هزار جان بايستى كه فداى اين ساعت كردى،
رسول خدا گفت: اما ان تضرب و اما ان تعفو؟
فقال قد عفوت عنك رجاء ان يعفو اللَّه عنّى فى القيامة.
فقال النبى (صلي الله عليه وسلم): «من اراد ان ينظر

الى رفيقى فى الجنّة فلينظر الى هذا الشيخ»
فقام المسلمون يقبلون ما بين عينى عكاشه و يقولون طوباك ثم طوباك نلت الدرجات العلى و مرافقة رسول اللّٰه.
پس رسول خدا همان روز بيمارى بوى در آمد هژده روز بيمار بود.
در بيمارى بلال بانگ نماز گفت آن گه بدر حجره آمد گفت: السلام عليك يا رسول اللّٰه و رحمة اللّٰه الصّلاة يرحمك اللّٰه رسول خدا آواز بلال شنيد، فاطمه (عليهاالسلام) گفت يا بلال انّ رسول اللّٰه اليوم مشغول بنفسه.
رسول خداى امروز بخود مشغول است، بلال در مسجد شد چون اسفار صبح ببود گفت و اللّٰه كه من اقامت نگويم و نماز نكنم تا از سيد خود رسول خداى دستورى نخواهم، باز گشت و بر در بايستاد و ندا كرد و گفت: السّلام عليك يا رسول اللّٰه و رحمة اللّٰه الصّلاة يرحمك اللّٰه.
رسول آواز بلال بشنيد گفت: ادخل يا بلال انّ رسول اللّٰه اليوم مشغول بنفسه، مرّ أبا بكر يصلّ بالنّاس.
اى بلال بگو تا قوم نماز كنند و ابو بكر پيش رود بجاى من، كه من طاقت بيرون آمدن ندارم، بلال بيرون آمد دست بر سر نهاده و ميگويد وا غوثاه باللّٰه، وا انقطاع رجائى، وا انقصام ظهرى، ليتنى لم تلدنى امّى و اذ ولدتنى لم اشهد من رسول اللّٰه هذا اليوم.
پس گفت يا ابا بكر رسول خداى فرمود تا تو بجاى وى نماز بجماعت بگزارى و ابو بكر مردى رقيق دل بود چون پيش شد و مقام رسول ديد از رسول خالى، بيفتاد و بيهوش گشت، ياران همه گريستن در گرفتند خروش و زارى عظيم در مسجد افتاد، آواز ايشان بسمع رسول

رسيد گفت اين چه آشوب و شور و چه خروش و زارى است؟ گفتند صيحة المسلمين لفقدك يا رسول اللَّه.
پس رسول خداى على را و ابن عباس را بخواند، و تكيه بر ايشان كرد تا بمسجد آمد و نماز جماعت بگزارد دو ركعت سبك، آن گه روى مليح با ياران كرد و گفت:
«معاشر المسلمين استودعكم اللَّه انتم فى رجاء اللَّه و امانه و اللَّه خليفتى عليكم، معاشر المسلمين عليكم باتّقاء اللَّه و حفظ طاعته من بعدى فانّى مفارق الدنيا هذا اول بوم من الآخرة و آخر يوم من الدنيا».
پس رسول خدا بخانه باز شد و روز دوشنبه كار بر وى سخت شد و كان صلّى اللَّه عليه و سلّم ولد يوم الاثنين و بعث يوم الاثنين و قبض فى يوم الاثنين، و اوحى اللَّه عز و جل الى ملك الموت ان اهبط الى حبيبى و صفيّى محمّد. فى احسن صورة و ارفق به فى قبض روحه.
ملك الموت از آسمان فرو آمد مانند اعرابى بر در حجره رسول بايستاد، پس گفت: السّلام عليكم يا اهل بيت النبوّة و معدن الرّسالة و مختلف الملائكة أ ادخل؟
عايشه گفت يا فاطمة اجيبى الرّجل.
مردى بر در است او را جواب ده و باز گردان،
فاطمه گفت: آجرك اللَّه فى ممشاك يا عبد اللَّه انّ رسول اللَّه مشغول بنفسه.
يك بار ديگر همان ندا كرد و همان جواب شنيد، سوم بار ندا كرد و گفت: السّلام عليكم يا اهل بيت النبوّة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة أ ادخل فلا بدّ من الدخول؟ در آيم كه ناچارست در آمدن، رسول خدا آواز ملك الموت بشنيد گفت اى فاطمه كيست كه بر در است؟ گفت يا رسول اللَّه مردى بر در است كه دستورى در آمدن ميخواهد و ما يك بار و دو بار او را جواب داديم سوم بار آوازى داد كه از آن موى بر اندام من برخاست و شانهام

بلرزید، رسول خدا او را گفت ای فاطمه ای جان پدر دانی کیست که بر در است؟
هذا هادم اللّذات و مفرّق الجماعات،
هذا مرمّل الازواج و مؤتم الاولاد هذا مخرب الدور و عامر القبور،
این شکننده کامهاست
جدا کننده جمعها است،
قطع کننده پیوندها است،
زنان را بیوه کند
طفلان را یتیم کند
خانهها را خراب کند
گورها را آباد کند،
دوستان را از یکدیگر جدا کند
این ملك الموت است.
آن گه گفت: ادخل یرحمك اللّٰه یا ملك الموت.
ملك الموت در آمد رسول خدا چون او را دید گفت:
جئتنی زائرا ام قابضا؟
بزیارت آمدی یا بقبض روح؟
گفت جئت زائرا و قابضا، هم بزیارت آمدهام و هم بقبض روح.
اگر دستوری دهی که اللّٰه تعالی مرا چنین فرمود که بحضرت تو آیم بدستوری تو آیم و قبض روح بدستوری تو کنم. اگر دستوری دهی، اگر نه باز گردم و بحضرت خداوند خویش باز شوم.
رسول گفت: یا ملك الموت این خلفت حبیبی جبرئیل.
آن دوست من را جبرئیل کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا و فریشتگان او را تعزیت میدهند، تا درین سخن بودند جبرئیل در آمد و بر بالین مصطفی بنشست. رسول (صلي الله عليه وسلم) گفت: یا جبرئیل هذا الرحیل من

الدنیا فبشّرنی بمالی عند اللَّه.
ای جبرئیل اینك طومار عمر ما در نوشتند و گوشوار مرگ در گوش بندگی ما کردند و سفر قیامت در پیش ما نهادند از لطف الهی و ذخایر غیبی ما را نشانی ده و در آن نشان ما را بشارتی ده تا بخوشدلی ما ودیعت غیبی بسپاریم.
قال ابشرك یا حبیب اللَّه انّی ترکت ابواب السماء قد فتحت و الملائکة قد قاموا صفوفا بالتحیّة و الریحان یحیّون روحك یا محمّد.

گفت یا حبیب اللَّه درهای آسمان جمله گشاده و مقربان صف صف ایستاده با نثار روح و ریحان و تحف رضوان و انتظار روح پاك تو میکشند،
ای محمّد فقال لوجه ربّی الحمد فبشّرنی یا جبرئیل.
گفت حمد خداوند مرا که با من این همه کرامت کرد و عطا داد نه ازین میپرسم، مرا بشارت ده. گفت بشارت میدهم ترا بآن که درهای دوزخ استوار ببستند و درهای بهشت گشادند و فرادیس اعلی و جنّات مأوی را بیاراستند و آذین بستند و جویهای آن مطرّد گشت و درختان آن متدلی شد و حوران خویشتن را بیاراستند قدوم روح ترا ای محمّد.
قال لوجه ربّی الحمد فبشرنی یا جبرئیل.
گفت ای جبرئیل خدای را ثنا میگویم و سپاس داری میکنم بر نعمتهای ریزان و نواختهای بیکران، اما نه ازین میپرسم، مرا بشارت ده.
گفت اول کسی که از خاك بر آید تو باشی
و اول کسی که در حضرت عزت بندگان را شفاعت کند تو باشی
و اول کسی که شفاعت او قبول کنند و مرادش در کنار

نهند تو باشی.
قال لوجه ربّی الحمد فبشرنی یا جبرئیل.
گفت ای جبرئیل حمد خدای را بر نعمتهای وی نه ازین پرسم مرا بشارت ده.
قال جبرئیل یا حبیبی عمّا تسئلنی؟
گفت ای دوست مرا از چه مپرسی؟
قال اسئلك عن غمّی و همّی فمن لقرّاء القرآن من بعدی، من لصوّام شهر رمضان من بعدی، من لحجّاج بیت اللّه الحرام من بعدی، من لامّتی المصطفاة من بعدی.
ای جبرئیل ترا از غم و اندوه خود مپرسم اندوه من همه برای امّت است، مشتی درویشان و بیچارگان که در متابعت ما کمر وفاداری بر میان بستند حلقه بندگی شرع در گوش فرمان برداری کردند دین اسلام و ملت شریعت بپای داشتند و بجان و دل پذیرفتند و بدوستی ما و امید شفاعت ما روز بسر آوردند، گویی سرانجام کار ایشان بچه رسد و فردا با ایشان چه کنند؟
جبرئیل گفتا، ابشر یا حبیب اللَّه فان اللَّه عز و جل یقول قد حرّمت الجنّة علی جمیع الانبیاء و الامم حتی تدخلها انت و امتك یا محمّد.
قال الآن طابت نفسی ادن یا ملك الموت فانته الی ما امرت علی (علیه السلام) حاضر بود گفت: یا رسول اللَّه از ما که زهره آن دارد که ترا شوید و بر تو کفن کند و بر تو نماز کند و ترا در خاك نهد مگر که تو دستوری دهی و آنچه فرمودنی است فرمایی، ما را خبر کن که چون روح تو مقبوض شود که ترا شوید و در چه جامه ترا کفن کند و بر تو که نماز کند و که در قبر شود؟
گفت یا علی شستن تو و آب ریختن فضل بن عباس و جبرئیل سوم شما باشد، آن گه چون از غسل فارغ شوید مرا در سه جامه نو کفن کنید و حنوط بهشتی که جبرئیل

از بهشت آورد بر ان پراکنید آن گه چون فارغ شوید مرا در مسجد بر سریر نهید و شما همه از مسجد بیرون روید، فانّ اول من یصلی علیّ الرّب من فوق عرشه ثمّ جبرئیل ثمّ میکائیل ثمّ اسرافیل ثمّ الملائکة زمرا زمرا ثمّ ادخلوا فقوموا صفوفا لا یتقدّم علیّ احد.
فاطمه آن ساعت بر فراق پدر زار بگریست و گفت الیوم الفراق فمتی القاك؟
فقال لها یا بنیّة تلقیننی یوم القیامة عند الحوض و انا اسقی من یرد علی الحوض من امتی،
قالت فان لم القك یا رسول اللّه؟
قال تلقینی عند المیزان و انا اشفع لامّتی،
قالت فان لم القك یا رسول اللّه؟
قال تلقیننی عند الصراط و انا انادی ربّ سلم امّتی من النار.
پس چون کار تمام شد و قبض روح پاك او کردند و وصیت او چنان که فرموده بود بجای آوردند سریر در میان مسجد بنهادند خالی و خود بیرون رفتند. علی (علیه السلام) گفت: لقد سمعنا فی المسجد همهمة و لم نر لهم شخصا فسمعنا هاتفا یهتف و هو یقول، ادخلوا رحمکم اللّه فصلّوا علی نبیّکم فدخلنا و قمنا صفوفا کما امرنا رسول اللّه فکبّرنا بتکبیر جبرئیل و صلّینا علی رسول اللّه بصلاة جبرئیل، ما تقدّم منا احد علی رسول اللّه و دخل القبر ابو بکر الصدّیق و علی بن ابی طالب و ابن عباس.
و دفن رسول اللَّه فلمّا انصرف الناس قالت فاطمة لعلی: یا ابا الحسن دفنتم رسول اللّه؟
قال نعم، قالت فاطمة کیف طابت انفسکم ان تحثوا التراب علی رسول اللّه اما کان فی صدورکم لرسول اللَّه الرحمة اما کان معکم الخیر؟

قال بلى يا فاطمة و لكن امر اللَّه الّذى لا مردّ له، فجعلت تبكى و تندب و هى تقول يا ابتاه الآن انقطع عنّا جبرئيل و كان يأتينا بالوحى من السّماء.
روى ابو الاشعث الصنعانى عن اوس بن اوس قال: قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم): «انّ من افضل ايّامكم يوم الجمعة فيه خلق آدم و فيه قبض و فيه النفخة و فيه الصعقة، فاكثروا من الصلاة علىّ فيه فانّ صلوتكم معروضة على
قالوا يا رسول اللَّه و كيف تعرض صلاتنا عليك و قد ارمت؟ قال اللَّه عز و جل حرّم على الارض ان تأكل اجساد الانبياء.
قوله: «ارمت» اصله ارممت فادغمت احدى الميمين فى التّاء،
يقال رمّ العظم اذا بلى، و ارم الرجل اذا صارت عظامه بالية،
قوله: «وَ نَبْلُوكُمْ» اى نختبركم، «بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ» اى بالشدّة و الرخاء و الصّحة و السقم و الغنى و الفقر و بما تحبّون و ما تكرهون،
«فِتْنَةً» ابتلاء و امتحانا لننظر كيف شكركم فيما تحبّون و صبركم فيما تكرهون، يعنى ما دمتم احياء. معنى آنست كه تا زندهايد شما را مىآزمائيم گاه بيمارى و گاه تندرستى و گاه درويشى و گاه توانگرى، گاه بلا و شدت و گاه آسانى و راحت، گاهى با نشاط و شادى همه آن بينيد كه دل شما خواهد، گهى با خروش و زارى همه آن بينيد كه شما را كراهت آيد، اين همه بآن كنيم تا بنگريم كه از شما صابر بر بلا و شاكر بر عطا كيست. و آن گه از همه بپرسيم، شاكر را بر شكر جزا دهيم و صابر را بر صبر، اينست كه اللَّه تعالى گفت: «وَ إِلَيْنا تُرْجَعُونَ» يعنى للحساب و الثواب و العقاب. قرأ يعقوب وحده ترجعون

بفتح التّاء و كسر الجيم، و قرأ الباقون ترجعون بضم التّاء و كسر الجيم.
«وَ إِذا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً»
سبب نزول اين آيت آن بود كه ابو جهل و ابو سفيان در انجمن قريش نشسته بودند رسول خدا بايشان بر گذشت بو جهل باستهزاء گفت بابو سفيان: انظر الى نبىّ بنى عبد مناف. درنگر باين پيغامبر بنى عبد مناف، بو سفيان گفت چه بود اگر پيغامبرى از بنى عبد مناف بود.
رسول خداى سخن هر دو بشنيد، آن گه روى به ابو جهل كرد و گفت: ما اريك تنتهى حتى ينزل بك ما نزل بعمّك الوليد بن المغيرة، و بابو سفيان نگريست و گفت: انّما قلت الّذى قلته حميّة.
فانزل اللّه عز و جل «وَ إِذا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً» اى ما يتخذونك الّا بالاستهزاء، و قيل تقديره و اذا رأوك داعيا الى رفض آلهتهم اتخذوك هزوا و قالوا: «أَ هذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ» اى يعيب آلهتكم. يقال فلان يذكر الناس، اى يغتابهم و يذكرهم بالعيوب. و يقال فلان يذكر اللّه اى يصفه بالعظمة و يثنى عليه و يوحّده. «وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمنِ» اى باسم الرّحمن، «هُمْ كافِرُونَ» يعنى الّذين قالوا، و ما الرّحمن، لا نعرف الرّحمن الّا رحمن اليمامة مسيلمة، و قيل ذكر الرحمن هاهنا القرآن و التوحيد، يعنى هم بالتوحيد و القرآن كافرون.
معنى آيت آنست كه رب العزة گفت اى محمد چون تو ايشان را گويى كه بتان را ميپرستيد كه ايشان سزاى پرستش نيستند و خدايى را نشايند، ايشان با يكديگر گويند بر طريق استهزاء، اينست كه عيب بتان ما ميكند و ايشان را بزبان مىآرد و مىگويد ايشان را سزاوارى الهيت نيست، تا ما را از پرستش ايشان باز دارد. آن گه رب العزة گفت: «وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمنِ هُمْ كافِرُونَ» اين بر

سبیل تعجب گفت و تنبیه بر جهل ایشان، یعنی که بر رسول ما انکار کردند که عیب بتان گفت و ایشان را از آنان منع کرد، و آن گه خود بنام رحمن و سخن وی کافر میشوند، و رسول را بر عبادت اللّٰه تعالی عیب میکنند، این غایت جهل و حماقت است.
قوله: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» هذا من الامثال، کما تقول خلق فلان من الغضب، و عجن فلان من الجود، و قطع فلان من القمر. و انّما اراد بهذا استعجال الکفار بالعذاب، و هو قولهم: «ائْتِنا بِما تَعِدُنا» «عَجِّلْ لَنا قِطَّنا» «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ» و کذلك استعجل طائفة من المؤمنین بالعذاب للکفّار، فقال للطائفتین: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» یعنی خلق الانسان عجولا. کما قال فی سورة بنی اسرائیل: «وَ کانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا»، و قیل المراد به آدم، (ع) قال مجاهد: لمّا خلق اللّٰه آدم فی آخر ما خلق عند آخر النهار فصار الروح فی لسانه و عینیه، رأی الشمس قاربت الغروب، فقال: یا رب عجل تمام خلقی قبل ان تغیب الشمس، فقیل له خلق الانسان من عجل. و قال سعید بن جبیر: لمّا دخل الروح فی رأس آدم و عینیه نظر الی ثمار الجنّة فلمّا دخل فی جوفه اشتهی الطعام فوثب قبل ان تبلغ الروح الی رجلیه عجلان الی ثمار الجنّة فذلك قوله: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» و قیل معناه خلق الانسان بسرعة، و تعجیل علی غیر ترتیب، خلق سائر الآدمیّین من النطفة و العلقة و المضغة و غیرها، و قیل العجل الطین بلغة الحمیر، یعنی خلق الانسان من طین قوله: «سَأُرِيكُمْ آياتِي» یعنی ما توعدون به من العذاب، «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ» این در شأن النضر بن الحارث فرو آمد که عذاب بتعجیل میخواست باستهزاء میگفت، اللّهم ان کان هذا هو الحق من عندك فامطر علینا حجارة من السّماء او ائتنا بعذاب الیم. و همچنین

جماعتى مؤمنان كه عذاب كافران بتعجيل ميخواستند، ربّ العزّة گفت مرا مشتابانيد بعذاب فرو گشادن بر ايشان كه ما بوقت خويش مواعيد خويش بشما نمائيم، پس آن بود كه روز بدر ايشان را هلاك كرد، و گفتهاند كه استعجال قيامت ميكردند ميگفتند: «مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» ربّ العالمين گفت بجواب ايشان: «لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» جواب لو محذوفست يعنى لو علموا ما استعجلوا و لا قالوا متى هذا الوعد، و قيل لو علموا لما اقاموا على كفرهم و لسارعوا الى الايمان.

«حِينَ لا يَكُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ» اى حين تلفح وجوههم النّار فلا يدفعونها عن وجوههم، «وَ لا عَنْ ظُهُورِهِمْ» يعنى السياط، «وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ» اى و لا هم يمنعون من عذاب اللّه. و قيل معناه ليت الّذين كفروا يعلمون حين لا يكفّون. كاشك بدانند كافران حال خويش در آن هنگام كه باز نمىتوانند برد از رويهاى خويش آتش، و نه از پس پشتهاى خويش چنان كه جاى ديگر گفت: «وَ تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ.

لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ».

قوله: «بَلْ تَأْتِيهِمْ» اى السّاعة، «بَغْتَةً» اى فجأة، و قيل تأتيهم العقوبة بغتة على غرّة منهم. «فَتَبْهَتُهُمْ» فتحيّرهم، «فَلا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّها» اى لا يقدرون على دفعها، «وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ» يمهلون.

«وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» يعزى بهذا نبيّه، «فَحاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ»

اى فحلّ بهم جزاء استهزائهم، و عاد عليهم ما ارادوا بالرّسل. باين آيت پيغامبر را تسلى ميدهد ميگويد، اين كفره قريش با تو همان ميكنند كه كافران پيش با پيغامبران كردند، اى محمّد تو دل بتنگ ميار و ضجر مشو از ايذا و استهزاء ايشان كه ما هم چنان كه پيشينيان ترا

جزاء استهزاء بداديم ایشان را هم جزاء خود بدهيم، کافران پیش را آن بد که پیغامبران را خواستند خود فراسر ایشان نشست، اینان را هم آن بد که بتو میخواهند فراسر ایشان نشیند.

«قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ» قل لهم يا محمّد من يحفظكم، «بِاللَّيْلِ» اذا نمتم، «وَ النَّهارِ» اذا تصرفتم، «مِنَ الرَّحْمنِ» اى من بأس الرّحمن، و من عذابه، و قيل من امره هذا كقوله: «فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ»، و قيل هذا استفهام معناه النفى، اى لا كالى لكم من عذابه ان اتاكم ليلا او نهارا، نقول كلاه كلاة اى حفظه.

«بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ» اى عن علم قدرته عليهم معرضين و قيل عن مواعظ ربّهم «مُعْرِضُونَ» لا يلتفتون اليها، و قيل عن القرآن معرضون لا يتدبّرونه.

«أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنا» معناه ام لهم آلهة تجعلهم فى منعة و عزّ من ان ينالهم مكروه و عذاب من جهتنا، و قال ابن عباس: فيه تقديم و تأخير، و المعنى ام لهم آلهة من دوننا تمنعهم، ثمّ وصف الآلهة بالضّعف، فقال: «لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ» اى لا يستطيعون دفع ذباب عنها فكيف يرجون نصرها، «وَ لا هُمْ مِنَّا يُصْحَبُونَ» قيل الكناية للآلهة اى و لا يصحبها اللَّه معونة على النصر، و قيل الكناية للكفار، يعنى و لا الكفار منّا يجارون اى يحفظون، من قولهم صحبك اللَّه اى حفظك و نصرك.

«بَلْ مَتَّعْنا هؤُلاءِ وَ آباءَهُمْ حَتَّى طالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» اى ليس لهم آلهة يرجون نصرها بل وسّعنا عليهم ما يعيشون به و على آبائهم من قبلهم و طوّلنا اعمارهم فغرهم ذلك و تركوا تدبّر آياتنا فصاروا كفارا. معنى آيت آنست كه اين كافران كه بتان را مىپرستند ايشان را از آن بتان عزى و نصرتيست و بازداشتى از عذاب، تا ايشان را بطمع آن

نصرت و معونت پرستند، آن بتان از ضعیفى چنانند كه يك مگس از خود دفع نتوانند كرد، و خود را بكار نيايند ديگران را چون بكار آيند و نصرت كنند. آن گه گفت نه كه ايشان را اميد نصرت و منعت بتان نيست لكن ما ايشان را و پدران ايشان را در دنيا برخوردارى و نعمت و عمر دراز داديم، تا بدان غرّه شدند و دلهاشان در تنعم سخت گشت تا در آيات و سخنان ما تفكر نكردند و در دلايل وحدانيت و قدرت ما نظر نكردند و كافر شدند.

و فى الخبر الصحيح: «ما احد اصبر على اذى يسمعه من اللَّه يدعون له الولد ثمّ يعافيهم و يرزقهم».

«أَ فَلا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» نفتحها لمحمّد و يخرجها من ايدى المشركين. و يزيدها فى ارض المسلمين، و قيل «نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها» نميت الواحد بعد الواحد و القرن بعد القرن. قال ابن عباس: نقصانها موت العلماء و الفقهاء و خيار النّاس لانّ عمارة الارض بحياة العلماء و الخيار، و المعنى اذا لم يبق الخيار و العلماء لم يبق، الاشرار و الكفار. و قيل نقصانها جور ولاتها، و قيل نقصانها ذهاب البركة عن ثمارها و نباتها. «أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ» ام محمّد و اصحابه، و المعنى ليس ذلك كما يظنه المشركون بل حزبنا هم الغالبون.

«قُلْ إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» اى أنذركم عذاب اللَّه بامره و بما اوحى الىّ.

«وَ لا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعاءَ» قرأ ابن عامر وحده و لا تسمع الصم بالتّاء و ضمّها و كسر الميم من تسمع و نصب الصم و الوجه انه على مخاطبة النّبي حملا على ما قبله و هو خطاب له، و ذلك قوله. «قُلْ إِنَّما أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» اى انّك لا تقدر على اسماع الصم، و المراد انهم معاندون فاذا اسمعتهم لم يعلموا بما سمعوا كانّهم صم لم يسمعوا، و قرأ الباقون يسمع بالتّاء مفتوحة، الصم رفعا، و الوجه انه

على الذّم و التوبيخ بترك استماع ما يجب عليهم استماعه، فكانّهم صم لا يسمعون. و ارتفاع الصم بانه فاعل و تذكير الفعل من اجل تقدمه، و يكون التأنيث غير حقيقى. دعا اينجا نداست چنان كه در سورة الملائكة گفت: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ» يعنى ان تنادوهم لا يسمعوا نداءكم. همانست كه گفت: «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» اى يناديكم جبرئيل.
جاى ديگر گفت: «يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ» اى ينادى المنادى. «إِذا ما يُنْذَرُونَ» اى يخوفون.
«وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ» اى ضربة «مِنْ عَذابِ رَبِّكَ» من قولهم نفحت الدابة اذا رمحت، و قيل النفحة الدفعة اليسيرة من الشيء، من قولهم نفح فلان لفلان، اذا اعطاه قدرا يسيرا من المال، و قيل النفحة الزمهرير، و معنى الآية لو عاينوا ادنى عذاب من اللّه دلوا و خضعوا و دعوا بالويل على انفسهم مقرّين بانهم كانوا «ظالِمِينَ».
قوله: «وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ» هذا الوضع يراد به النصب. يقال وضع صاحب الديوان الميزان، اذا اخذ فى اخذ الخراج و المراد بالموازين الميزان كقوله: «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» و المراد به النّبي (صلي الله عليه وسلم) وحده، و العرب تذكر الجمع و تريد به الواحد، كما قال الاعشى:

| | |
|---|---|
| و وجه نقى اللون صاف يزينه | مع الجيد لبات لها و معاصم |

اراد بذلك لبة و معصما. قال الزّجاج: القسط، العدل، و هو مصدر يوصف به الواحد و الجمع، يقال ميزان قسط، اى ذات قسط، و موازين قسط، اى ذوات قسط. «لِيَوْمِ الْقِيامَةِ» اى لاهل يوم القيامه، و قيل فى يوم القيامة، و قيل لجزاء يوم القيامة، و فى الخبر الميزان له لسان و كفّتان، توزن به صحايف الحسنات و السيّئات فيثقل و

يخيف على قدر الطاعات و المعاصى. و عن ابن عباس قال: ينصب الميزان فيكون العمود منه كما بين المشرق و المغرب. و گفتهاند: كطباق الدنيا جميعا فى طولها و عرضها، فاحدى كفتيه من نور و هى الكفة التي توزن بها الحسنات و موضعها عن يمين العرش، و الكفّة الأخرى من الظلمة و هى الكفة التي توزن بها السيئات و موضعها عن يسار العرش. «فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً» اى لا ينقص من ثواب حسناته و لا يزاد على سيآته.

«وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ» قراءت اهل مدينه مثقال حبّة برفع لام است و باين قراءت كان بمعنى وقع است، يعنى و ان وقع و حصل للعبد مثقال حبّة «مِنْ خَرْدَلٍ» ميگويد از كردار هيچكس هيچ چيز نكاهند و اگر آن چيز همسنگ يك دانه خردل بود، و اگر بنصب خوانى بر قراءت باقى، تقدير آنست كه، و ان كان العمل مثقال حبّة من خردل زيرا كه كان برين قراءت ناقص بود و محتاج اسم و خبر باشد مثقال كه منصوب است خبر كان است و اسم در وى مضمر، و اگر اين سخن مستأنف نهى، رواست گويى: و ان كان مثقال حبّة من خردل. «أَتَيْنا بِها» يعنى و اگر همسنگ يك دانه خردل بود از كردار او بترازو آريم آن را و وى را بدان پاداش دهيم، «وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ» اى محصلين و قيل عالمين حافظين لانّ من حسب شيئا علمه و حفظه، قيل دخلت الباء لان معناه معنى الامر، كانّه قال اكتفوا باللّه محاسبا، و انتصابه على التمييز. روى انّ رسول اللّه (صلي الله عليه وسلم) صلّى صلاة الصبح يوما فقرأ فيها هذه السورة فلمّا بلغ قوله «وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ» اخذته سعلة فركع.

«وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ» يعنى الكتاب المفرق بين الحق الباطل و هو التروية، و قال ابن زيد الفرقان، النصر على الاعداء. كما قال: «وَ ما أَنْزَلْنا عَلى

عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ» يعنى يوم بدر. و لانّه قال: «وَ ضِياءً» ادخل الواو فيه اى آتينا موسى و هارون النصر و الضّياء، و هو التورية، و من قال المراد بالفرقان التورية، قال الواو فى قوله «وَ ضِياءً» زائدة معجمة، معناه آتينا هما التورية ضياء، و قيل هو صفة اخرى للتورية، مثل قوله فى سورة المائدة فى صفة الانجيل: «فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ» خصّ المؤمنين بالذكر لانّهم هم المنتفعون به و المتبعون له، ثمّ فسّر فقال: «الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ» اى يخافونه و لم يروه بعد، و قيل يخشون ربّهم اى يطيعونه فى خلواتهم مستترين عن اعين الخلق. «وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ» اى من القيامة. «مُشْفِقُونَ» خائفون. «وَ هذا» يعنى القرآن «ذِكْرٌ مُبارَكٌ» كثير الخير دائم النفع يتبرك به و يطلب منه الخير، «أَنْزَلْناهُ» على محمّد «أَ فَأَنْتُمْ» يا اهل مكّة، «لَهُ مُنْكِرُونَ» جاحدون؟ و هذا استفهام توبيخ و تعيير.

**النوبة الثالثة**

قوله: «وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» آن را كه در دل يك نقطه صدق پيدا گردد حقيقت عشق مرگ سر از جان وى بر زند زيرا كه وعده لقا آنجاست، آن چه جانى بود كه وعده لقا فراموش كند يا چه دلى بود كه ارتياحى كه جز بمشاهده حق نتواند بود جايى ديگر طلب كند، لا راحة للمؤمن دون لقاء ربه. اى درويش هيچ دولت عزيزتر از مرگ نيست، دين داران را تاج كبريا و كرامت بدروازه مرگ بر سر نهند بر خورداران شريعت توقيع دولت بدر مرگ خواهند يافت، مرگ حرم لا اله الا اللَّه است، مرگ آستانه دار الملك قيامت است، و ممر زوار حق است، مرگ مركز عزّ عارفانست، و مظنه ارواح مقربان، مرگ طليعه عنايت ازلست و مقدمه رعايت ابد، در دو عالم

هیچکس را آن راحت نیست که مرد موحّد در لحد با احد، علم اسلام و کوس ایمان بقیامت با خود بخاك برد، تا با علم اسلام و کوس ایمان بقیامت در آید، چنان که پادشاهان بشهر خویش در آیند.
داود طائی از کبار فقها بود در علم ظاهر، و در صدق چنان بود که آن شب که از دنیا بیرون شد از بطنان آسمان ندا آمد که یا اهل الارض انّ داود الطائی قدم علی ربّه، و هو عنه راض. مریدی از آن وی میگوید داود را دیدم در حال نزع در خانه خراب در شدت گرما بر خاك افتاده و نیم خشتی در زیر سر نهاده و قرآن میخواند. گفتم یا داود لو خرجت الی الصحراء ما ذا کان. چه بود اگر این ساعت با خود رفقی کنی و و بصحرا بیرون شوی تا این گرما در تو اثر کمتر کند گفت: یا فلان انّی لأشتهیه و لکن استحیی من ربّی، ان انقل قدمی الی ما فیه راحة نفسی. هرگز این نفس مرا بر من دست نبوده است درین حال اولیتر که نباشد، و هم در آن حال بر آن خاك کالبد خالی کرد رحمه اللّه. قال الجنید کلّ من کانت حیاته بربّه فانه ینقل من حیاة الطبع الی حیاة الاصل و هو الحیاة علی الحقیقة. قال اللّه تعالی: «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً».
قوله: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» عجله دیگرست و مسارعه دیگر، عجله ناپسندیده است و نکوهیده و در آن نهی آمده که: «فَلا تَسْتَعْجِلُونِ». و مسارعه پسندیده است و ستوده و بدان امر آمده که: «سارِعُوا». عجله استقبال کاری است نه بوقت خویش و مسارعة شتافتن است بکاری فرموده باوّل وقت خویش، عجله نتیجه وسواس شیطان است و مسارعه قضیه توفیقست و تعظیم فرمان، از عجله ندامت آید و شور دل، و از مسارعه سکینه پیوندد بجان و دل. هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ

فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ. حق جلّ جلاله آرامى فرو فرستد بر دل مؤمنان تا او را بشناسند نادريافته و دوست دارند نادیده۔ از کار خود با کار وى پرداخته و از ياد خود با ياد وى آمده و از مهر خود با مهر وى شده، همه يادها جز باد وى همه سهو است. همه مرادها جز مراد وى همه لهو است، همه مهرها جز مهر وى همه لغو است.
«قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ» ارباب طريقت و اهل معرفت بر زبان اشارت در معنى اين آيت گفتهاند: من يأخذكم عن تصاريف القدرة و من يحجبكم عن سوابق القضية و من يمنعكم من تنفيذ ما قدّره و اجراء ما قضاه فسائر يسير بانوار رحمته و آخر يسير بنيران سخطته، برداشتن تهمت از سوابق قسمت در دين ركنى غظيمست تكيه بر تقدير حق و اعراض از تدبير خود صراط مستقيمست، بگذاشتن اختيار بصدق افتقار نقطه پرگار طريقتست۔ خويشتن را باو سپردن و دست اعتماد بضمان وى زدن مدار اسرار حقيقت است، دار و گير و نواخت و سياست و تاج و تاراج همه بدست۔ اوست و بحكم اوست، يكى را در صدر عزّت بنعت رفعت مىنشاند، يكى را در صف نعال در عين مذلّت مىدارد، يكى را بر بساط لطف مىنشاند، يكى را در زير سياط قهر مىآورد، آدم خاكى را از خاك مذلّت بر مىكشد و بحكم افضال بر هامه همّت مىنهد، ابليس مهجور را از عالم علوى در مىكشد و بر سر چهار سوى ارادت بىعلت از عقابين عقوبت مىآويزد، قومى را ميگويد: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ» قومى را ميگويد۔ «قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ». موسى عمران چون بطلب آتش مىشد شبانى بود با گليم، چون باز آمد پيغامبرى بود كليم، بلعام باعور كه با آن كوه برمىشد وليّى بود بحكم صورت، چون باز آمد سگى بود بحكم صفت، او جلّ جلاله اسرار ربوبيّت خود جايى آشكار كند

که عنقاء عقول آنجا پر وهم نزنند، ترازوی عدل درید اوست و حکم عدل اوست.
«وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ» حکم کرد بر آن که خواست بآنچه خواست، حکمی بمثل و قضایی بجور که همه اعزه طریقت را از خوف این مقام زهرهها آب گشت، و جگرها خون شد و دلها بسوخت از نهیب این حکم که: «انّ الرّجل ليعمل بعمل اهل الجنّة و هو عند اللّه من اهل النّار، و انّ الرّجل ليعمل بعمل اهل النّار و هو عند اللّه من اهل الجنّة» سابقهای رانده چنان که خود دانسته، عاقبتی نهاده چنان که خود خواسته: قوم طلبوه فخذلهم، و قوم هربوا منه فادركهم، قومی شب و روز در رياضت و مجاهدت گذاشته: و الطلب ردّ و الطريق سدّ، در گوش ایشان فرو خوانده.
قومی در بتکده معتکف گشته لات و هبل را مسجود خود کرده و نداء عزّت پیاپی شده که انا لكم شئتم ام ابيتم و انتم لى شئتم ام ابيتم.
ای جوانمرد اگر مددی از غیب بنام تو فرستادهاند و نظری از نظرهای لطف بتو رسیده غازی آن رومی را چنان اسیر نبرد که آن نظر ترا برد، لكن مىدان كه بهيچ علت فرو نیاید و در هیچ سبب نیاویزد، نظر عزّت چون در آمد بیك لحظه از گبری صاحب صدری کند، و از راهزنی راهروی سازد «وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ».
بدان که آدمیان دو گروهند مؤمنانند و کافران، فردای قیامت که عالمیان را حشر کنند چنان که ربّ العزّه گفت: «وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً»
کافران را یکسر بدوزخ برند و اعمال ایشان در ترازو نهند که اعمال ایشان هباء منثور بود، و هباء منثور در تحت وزن نیاید، فذلك قوله: «فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْناً» اما مؤمنان، هم مطیعان را و هم عاصیان را در

مقام ترازو بدارند قومی را حسنات بر سیئات افزون آید ایشان را ببهشت فرستند و قومی را سیئات بر حسنات افزون آید ایشان را بدوزخ فرستند چنان که گفت: «وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ» الی قوله: «بِآياتِنا يَظْلِمُونَ»، و قومی را حسنات و سیئات در ترازو برابر آید ازیشان کس باشد که در دین برادری دارد که در دنیا با یکدیگر صحبت و در دین موافقت داشتند ربّ العزّة آن برادر را بر گمارد تا از حسنات خویش چیزی بوی بخشد چندان که کفه حسنات وی بر سیئات راجح شود و باین سبب اللّٰه تعالی او را ببهشت رساند و کس باشد که در دنیا در میانه شب وقتی بیدار بود و مصطفی را علیه الصّلاة و السّلام درود داده چنان که اللّٰه تعالی از وی دانست و دیگر هیچکس از وی آن حال ندانست و از آن خلوت وی خبر نداشت، ربّ العزّه آن درود وی برداشت و در خزینه غیب بنهاد تا روز قیامت آن ساعت که او را حاجت بود از غیب آن صحیفه در آید و کفه حسنات بدان راجح آید، ربّ العزّه گوید عبدی این امانت تو بود بنزدیك من بوقت حاجت با تو رسانیدم، فادخل الجنّة سالما. و از ایشان کس باشد که نه آن برادر دارد که بوی طاعت بخشد، و نه او را ودیعت بنزدیك اللّٰه تعالی بود، او را در آن مقام سیاست و هیبت رستاخیز بدارند تا بیم و ترس و اندوه وی بغایت رسد آن بیم و ترس و اندوه کفاره لختی گناهان وی شود، آن کفه سیئات وی بآن کفاره سبك گردد و کفه حسنات راجح شود فرمان آید که در بهشت شو که کفه حسنات راجح گشت و بحکم ازلی و عنایت سرمدی کار تو سره شد زبان حال وی این ساعت این گوید، من چه دانستم که آرزو برید وصالست و زیرا بر جود نومیدی محالست، من چه دانستم که آن مهربان چنان بردبارست که که لطف و مهربانی او بگناهکار بشمارست.

## پخش چهارم
## آية 51 الي 77

وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ {51}
إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ {52}
قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ {53}
قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ {54}
قَالُوا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ {55}
قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ {56}
وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ {57}
فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ {58}
قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَٰذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ {59}
قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ {60}
قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ {61}
قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَٰذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ {62}
قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ {63}
فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ {64}
ثُمَّ نُكِسُوا عَلَىٰ رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَٰؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ {65}
قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ {66}
أُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ {67}
قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ {68}
قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ {69}
وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ {70}
وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ {71}
وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ {72}
وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ {73}
وَلُوطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِينَ {74}
وَأَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ {75}
وَنُوحًا إِذْ نَادَىٰ مِنْ قَبْلُ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ {76}

وَنَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ {77}

## 4 **النوبة الاولى**

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» و دادیم ابراهیم را راه شناسی او و بهی دانستن از پیش، «وَ كُنَّا بِهِ عالِمِينَ» (51) و دانستیم ما که کی باید داد او را آن.
«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ» پدر خویش را گفت و قوم خویش را «ما هذِهِ التَّماثِيلُ» این چه تندیسهاست، «الَّتِي أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ» (52) که شما آن را پرستگارانید؟
«قالُوا وَجَدْنا آباءَنا لَها عابِدِينَ» (53) گفتند پدران خویش را پرستگاران آن یافتیم.
«قالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ» گفت تا بودید شما و پدران شما همه، «فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» (54) در گمراهی آشکارا بودید.
«قالُوا أَ جِئْتَنا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ» (55) گفتند این راستست که بما آوردی یا تو از بازیگرانی.
«قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» گفت که خداوند شما خداوند آسمان و زمینست، «الَّذِي فَطَرَهُنَّ» او که بتان شما را او آفرید، «وَ أَنَا عَلى ذلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ» (56) و من بر آن شما را از گواهی دهانم.
«وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ» و بخدای که من سازی سازم برین بتان شما، «بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ» (57) پس هنگامی که شما شوید جایی پشت بر ایشان.
«فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً» آن بتان ایشان را ریزه ریزه کرد، «إِلَّا كَبِيراً لَهُمْ» مگر آن بزرگتر بتی که ایشان را بود، «لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» (58) مگر با ابراهیم گروند.
«قالُوا مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا» گفتند این با خدایان ما که کرد، «إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ» (59) که او از ستمکارانست.
«قالُوا سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ» گفتند میشنیدیم از جوانی

که ایشان را بد میگفت، «یُقالُ لَهُ إِبْراهِیمُ (60)» ابراهیم گویند او را.
«قالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلی أَعْیُنِ النَّاسِ» گفتند او را بر دیدار چشمهای مردمان آرید و باز نمائید، «لَعَلَّهُمْ یَشْهَدُونَ» (61) تا گواهی دهند،.
«قالُوا أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا یا إِبْراهِیمُ» (62) گفتند انی تو کردی بخداوندان ما ای ابراهیم؟
«قالَ بَلْ فَعَلَهُ کَبِیرُهُمْ هذا» گفت این بزرگ ایشان کرد آنك، «فَسْئَلُوهُمْ إِنْ کانُوا یَنْطِقُونَ» (63) بپرسید از ایشان اگر سخن گویند.
«فَرَجَعُوا إِلی أَنْفُسِهِمْ» با یکدیگر گشتند. «فَقالُوا إِنَّکُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ» (64) و یکدیگر را گفتند شمائید که ستمکارید.
«ثُمَّ نُکِسُوا عَلی رُؤُسِهِمْ» پس برگرداند ایشان را و بر سر افکندند، «لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ یَنْطِقُونَ» (65) ابراهیم را گفتند دانستهای تو که بتان آن نیستند که سخن گویند.
«قالَ أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» ابراهیم گفت میپرستید جز از اللّه تعالی، «ما لا یَنْفَعُکُمْ شَیْئاً وَ لا یَضُرُّکُمْ» (66) چیزی که سود ندارد و بکار نیاید شما را هیچ و گزندی نکند شما را.
«أُفٍّ لَکُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» اف شما را و آن را که میپرستید جز از اللّه تعالی، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» (67) که خواری و ناتوانی ایشان بدیدند ناسزایی ایشان در نمییابند.
«قالُوا حَرِّقُوهُ» گفتند بآتش بسوزید ابراهیم را، «وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ» و خدایان خویش را بکار آیید و یاری دهید، «إِنْ کُنْتُمْ فاعِلِینَ» (68) اگر هیچیز خواهید کرد.
«قُلْنا یا نارُ» گفتیم ای آتش، «کُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلی

إِبْراهِيمَ» (69) سرد گرد و سلامت بر ابراهيم.
«وَ أَرادُوا بِهِ كَيْداً» و سازى خواستند ابراهيم را، «فَجَعَلْناهُمُ الْأَخْسَرِينَ» (70) و ما ايشان را زيان كارتر و نوميدتر همه زيان كاران و نوميدان كرديم.
«وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً» رهانيديم ابراهيم و لوط را، «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها لِلْعالَمِينَ» (71) و برديم ايشان را بآن زمين كه بركت كرديم در آن جهانيان را.
«وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ» و ابراهيم را اسحاق بخشيديم، «وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً» و يعقوب بافزونى، «وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ» (72) و همه را نيكان كرديم.
«وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً» و ايشان را پيشوايان كرديم، «يَهْدُونَ بِأَمْرِنا» تا راه مينمودند خلق را بفرمان و پيغام ما، «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ» و فرمان داديم و پيغام بايشان نيكيها كردن، «وَ إِقامَ الصَّلاةِ» و نماز بپاى داشتن «وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ» و زكاة دادن، «وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ» (73) و ما را پرستگاران بودند.
«وَ لُوطاً آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً» و داديم لوط را راست دانى و باريك دانى و دانش، «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْقَرْيَةِ» و برهانيديم او را از آن شهر، «الَّتِي كانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ» كه مردمان آن بدها ميكردند، «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» كه ايشان گروهى بد بودند، «فاسِقِينَ» (74) از فرمان بردارى بيرون.
«وَ أَدْخَلْناهُ فِي رَحْمَتِنا» و او را در آورديم در بخشايش خويش، «إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» (75) «وَ نُوحاً إِذْ نادى مِنْ قَبْلُ» و ياد كن نوح را كه آواز داد پيش از ابراهيم، «فَاسْتَجَبْنا لَهُ» پاسخ كرديم او را، «فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» (76) برهانيديم او را و كسان او را از آن اندوه بزرگ.
«وَ نَصَرْناهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا» و يارى داديم او

را بر آن قوم كه دروغ مىشمردند سخنان ما را، «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» ايشان قومى بد بودند، «فَأَغْرَقْناهُمْ أَجْمَعِينَ» (77) بآب بكشتيم ايشان را همه.

**النوبة الثانية**

قوله: «وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» حسن گفت رشد اينجا نبوّتست، و من قبل يعنى من قبل موسى و هارون. معنى آنست كه ابراهيم را نبوّت داديم پيش از موسى و هارون، و گفتهاند رشد توفيق خيرست و راست راهى بشناختن، و صلاح دين خود بدانستن، و من قبل يعنى فى صغره قبل البلوغ. مىگويد او را توفيق داديم تا راست راهى يافت و بهى كار خويش بدانست از كودكى پيش از بلوغ، آن گه كه از سرب بيرون آمد و گفت: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ» الايه... هم چنان كه يحيى زكريا را گفت: «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» و قيل معناه كتبت له السعادة من قبل ان خلق.

«وَ كُنَّا بِهِ عالِمِينَ» انّه اهل للهداية و النبوّة و هو نظير قوله: «وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ عَلَى الْعالَمِينَ» و قوله: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ».

«إِذْ قالَ لِأَبِيهِ» معناه آتينا ابراهيم رشده اذ قال لابيه، «وَ قَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ» يقال اسم ابيه آزر و قيل آزرى، و ذكر النسّابون انّ له اسما آخر و هو التارخ بن ناخور بن ارغو بن فالغ بن ارفخشد بن سام بن نوح.

و التّماثيل جمع تمثال و هو شيء يعمل مشبّها بغيره فى الشكل. و العكوف اطالة الاقامة، و يقال كانت تماثيل على صور السّباع و الطيور و الانسان، و قيل على صور هياكل الكواكب يعبدون اللّه بوساطة العبادة للكواكب، ثمّ اعتقدوا انّها فى انفسها آلهة.

«قالُوا وَجَدْنا» اسلافنا، «عابِدِينَ». لها فاقتدينا بهم. اين اشارتست بعجز ايشان از اقامت بيّنت و اظهار حجّت بر عبادت بتان، چون از حجّت و بيّنت درماندند دست در تقليد زدند، در ضمن آيت ذم تقليد و اهل تقليدست.
«قالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» هذا كون الحال. اى انتم و اسلافكم فى خسار بيَّن بعبادتكم ايّاها.
«قالُوا أَ جِئْتَنا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ» اى أ بجدّ منك هذا الكلام ام تلعب بهذا المقال.
«قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ» اى لست بلاعب و انّما ربّكم و خالقكم الّذى يجب عليكم عبادته هو ربّ السّماوات و الارض، و فاطرهما و يحتمل انّ الضمير فى فطرهن يعود الى التّماثيل. «وَ أَنَا عَلى ذلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ» بانّه ربّكم، تقديره و انا شاهد على ذلكم من الشّاهدين «وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ» اصله و اللّه فقلبت الواو تاء، و لا تصلح التاء فى القسم الّا فى اسم اللّه، تقول تاللّه و لا تقول تا الرّحمن، و تقول و حقّ اللّه لأفعلن كذا و لا يجوز تحقّ اللّه لأفعلن. «لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ» اى لاكسرنّها بعد ذهابكم عنها الى عيد لكم، و سمّاه كيدا لانّه مكر بذلك عابديها.
مفسران گفتند ايشان را عيدى بود كه هر سال يك بار اهل شهر در مجمعى بيرون از شهر حاضر مىشدند چون از آنجا باز گشتندى در بتخانه رفتندى و بتان را سجود كردندى، آن گه بخانه خويش باز گشتندى، آن روز كه ميرفتند آزر گفت ابراهيم را كه اگر رغبت كنى درين عيد ما مگر ترا دين ما و كار و بار ما خوش آيد، ابراهيم با ايشان بيرون رفت در راه خويشتن را بيفكند و گفت من بيمارم و از درد پاى مىناليد، ايشان كه سران و سروران بودند همه در گذشتند، بآخر كه ضعيفان و كمينان بر گذشتند از پى ايشان برفت، و گفت: «تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ

أَصْنامَكُمْ» بخدای كه در بتخانه شما روم و بتان را بشكنم، ضعيفان و واپس ماندگان مردمان آن سخن از وی بشنيدند، و گفتهاند كه يك مرد بشنيد و بر ديگران آشكار كرد پس چون ايشان بعيد خويش رفتند، ابراهيم از آنجا باز گشت و در بتخانه رفت، بهويى عظيم بود، در آن بهو هفتاد و دو صنم بر افراشته بودند. بعضى زرين بعضى سيمين، بعضى از آهن، بعضى از شبه و ارزيز، و بعضى از چوب و سنگ، و برابر بهو صنمى عظيم افراشته بودند مهينه ايشان، صنمى زرين بجواهر مرصع كرده، و در دو چشم وى دو ياقوت روشن نشانده، و در پيش آن بتان طعامهاى الوان نهاده، يعنى تا آن بتان در آن طعامها بركت افزايند و مشركان چون از عيد گاه باز آيند بخورند، ابراهيم چون آن ديد بر طريق استهزاء بتان را گفت: أَ لا تَأْكُلُونَ. نمىخوريد ازين طعامها كه پيش شما نهادهاند؟ بتان جواب نميدادند از آن كه جماد بودند. ابراهيم گفت هم بر طريق استهزاء: ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ. چه بوده است شما را كه سخن نمىگوئيد و مرا جواب نمىدهيد؟ آن گه تبر درنهاد و همه را خرد كرد، چنان كه ربّ العزّه گفت: «فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً» ايشان را ريزه ريزه كرد، جذاذ بكسر جيم قراءت كسايى است يعنى كسرا و قطعا، جمع جذيذ، و هو الهشيم مثل خفيف و خفاف، و ثقيل و ثقال و طويل و طوال. باقى قرّاء جذاذا بضم جيم خوانند، مثل الحطام و الرّقات و معناه المجذوذ، اى المقطوع. «إِلَّا كَبِيراً لَهُمْ» اى للكفّار، و قيل للاصنام، فانّه لم يكسره. همه را بشكست و بر آن نكال كرد، مگر آن بت مهينه ايشان كه در جثه و صورت مهينه بود، از روى تعظيم و عبادت ايشان كه آن مهينه را نشكست و تبر بر دست وى بست، و بقول بعضى از گردن وى در آويخت، «لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» يعنى لعلّهم اذا راوا ما باصنامهم من العجز و

الهو ان یرجعون الی ابراهیم بالاقرار له و بالتوبة. و قیل یرجعون الی اللّٰه بالایمان و الاقرار بوحدانیته.
پس آن قوم چون از عید خویش باز گشتند و در بتخانه شدند و بتان را بدان صفت دیدند گفتند: «مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا إِنَّهُ لَمِنَ الظّالِمِينَ» ای لمن المجرمین. که کرد این نکال بر خدایان ما ظلم کرد بر ایشان که بجای که عبادت ایشان مذلّت نهاد، آن قوم که از ابراهیم شنیده بودند که گفت: «تَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ». گفتند: «سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ» ای یعیبهم و یسبّهم، «يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ» آن جوانی هست که او را ابراهیم گویند، و ما مشنیدیم از وی که عیب خدایان ما میکرد و ایشان را ناسزا میگفت، ظن مبریم که این فعل اوست.
این خبر با نمرود جبّار افتاد و اشراف قوم وی گفتند: «فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النَّاسِ» ای جیئوا به ظاهرا بمرئی من النّاس. «لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» علیه بفعله و قوله، فیکون حجّة علیه، کرهوا ان یأخذوه بغیر بیّنة، خواستند که او را چون گیرند عقوبت کنند بحجت و بیّنت کنند. این معنی را گفتند: «فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» و گفتهاند معنی آنست که او را بر دیدار قوم عقوبت کنید، تا دیگران عبرت گیرند و چنین کار نکنند.
ابراهیم را حاضر کردند و او را گفتند: «أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إِبْراهِيمُ» این تو کردی بخدایان ما ای ابراهیم؟ ابراهیم جواب داد و گفت: «بَلْ» یعنی نه من کردم، «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا» غضب من ان تعبدوا معه هذه الصغار، و هو اکبر منها فکسرها، آن بزرگ و مهینه ایشان کرد، که خشم آمد وی را بآن که این کهینان را با وی پرستیدند. «فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ» بپرسید اینان را اگر سخن گویند تا جواب دهند که این فعل بایشان که کرد، و مقصود ابراهیم آن بود تا عجز و خواری و ناتوانی

بتان بايشان نمايد، و حجّت بر ايشان درست شود كه بتان سزاى عبادت نيستند، از آن جهت كه سخن نگويند و جواب ندهند. و اين دليلى روشن است كه ربّ العالمين جلّ جلاله گوياست و نطق بر وى رواست سخن گويد و از وى سخن شنوند و او جلّ جلاله از ديگران سخن شنود و جواب دهد، و در قرآن عيب بتان كرد كه نشنوند و جواب ندهند گفت: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ» قال القتيبى: تقديره بل فعله كبيرهم هذا ان كانوا ينطقون فسئلوهم. جعل اضافة الفعل اليه مشروطا بنطقهم، و لم يقع الشرط فلم يقع الجزاء. و قال فى ضمنه انا فعلت ذلك. معنى سخن قتيبى آنست كه ابراهيم اضافت فعل كه با صنم كرد بشرط نطق كرد، يعنى كه اگر صنم قدرت نطق را داشتى قدرت فعل نيز داشتى و اين فعل وى كرده بودى، اكنون معلومست كه وى قدرت نطق ندارد و چون قدرت نطق ندارد قدرت فعل هم ندارد، و مقصود ابراهيم آن بود تا عجز بتان بايشان نمايد و در ضمن اين سخن آنست كه اين فعل من كردم و اين معنى را كسايى وقف كند «بَلْ فَعَلَهُ». يعنى فعله، و اين تأويل اگر چه نيكوست بعضى علماء دين نپسنديده‌اند و گفته‌اند اين تأويل بر خلاف قول رسول (ع) است كه رسول بر ابراهيم تقدير كرد كه سه جاى سخن گفت بر خلاف راستى، و ذلك

ما روى ابو هريره انّ رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) قال: «لم يكذب ابراهيم الّا ثلاث كذبات فى ذات اللَّه قوله: «إِنِّي سَقِيمٌ» و قوله: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» و قوله. لسارة: «هذه اختى».

هر چند كه اهل تأويل گفتند «إِنِّي سَقِيمٌ» اى ساسقم، يعنى عند الموت، و قيل انّى سقيم اى مغتمّ بضلالتكم و قوله لسارة «هذه، اختى» يعنى فى الدين، اين تأويل

گفتهاند لكن آن نيكوتر كه آن را كذب دانند چنان كه رسول تقدير كرد بر وى، و بيش از آن نيست كه اين زلّتى است از صغاير، و ربّ العالمين در قرآن جايها زلّات صغاير با انبياء اضافت كرده، و روا باشد كه ربّ العزه ابراهيم را در آن كذب رخصت داد قصد صلاح را و اقامت حجّت را بر مشركان هم چنان كه يوسف را رخصت داد در آنچه با برادران گفت: «إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ و لم يكونوا سرقوا.
قوله: «فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ» اى فتفكروا فى قلوبهم، و رجعوا الى عقولهم «فَقالُوا» ما تراه الّا كما قال. «إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ» بعبادتكم من لا يتكلّم، و قيل انتم الظّالمون لابراهيم فى سؤالكم اياه، و هذه آلهتكم الّتى فعل بها ما فعل حاضرة فسئلوها.
«ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ» قال اهل التفسير اجرى اللَّه الحق على لسانهم فى القول الاوّل ثمّ ادركتهم الشقاوة فهو معنى قوله: «نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ». اى ثمّ ردّوا الى الكفر بعد ان اقرّوا على انفسهم بالظلم. يقال نكس المريض اذا رجع الى حالته الاولى، ربّ العزّه بر زبان ايشان سخنى راست بر صواب راند، و گناه سوى خويش نهادند، اما شقاوت ازلى در رسيد، و ايشان را با كفر خويش برد، اينست كه اللَّه تعالى گفت: «ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ» اى ردّوا الى غيّهم و اركسوا فيه فركبوا رؤسهم، «لَقَدْ عَلِمْتَ» اينجا قول مضمر است، يعنى فقالوا لقد علمت، «ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ» فكيف تأمرنا بسؤالهم.
آن گه حجت بر ايشان متوجه گشت ابراهيم گفت: «أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَكُمْ» تبا لكم و نتنا «وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» احجار لا صنع لها، و لا نطق و لا بيان، «أَ فَلا تَعْقِلُونَ» ا فلا تستحيون من عبادة من كان بهذه الصفة؟

فلمّا لزمتهم الحجة و عجزوا عن الجواب. «قالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ» باهلاك من يعيبها. «إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ» امرا فی اهلاكه. روايت كردند از ابن عمر كه گفت آن كس كه ايشان را ارشاد كرد بتحريق ابراهيم مردی بود از اعراب فارس ازين كردان دشت نشين، نام وی هيزن، و قيل هيون. ربّ العزّه او را بزمين فرو برد، هنوز مرود تا قيامت، پس نمرود جبّار گفت تا حظيرهای ساختند گرد آن ديوار بر آوردند طول آن شصت گز، و ذلك قوله تعالی: «قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْياناً، فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ» و گفت تا هر كسی از هر جانب هيمه كشيدند هم شريف و هم وضيع يك ماه، و گفتهاند چهل روز، و گفتهاند يك سال، و آن را بزرگ طاعتی ميدانستند، تا آن حد كه زن بيمار ميگفت: لئن عوفيت لأجمعن الحطب لابراهيم. بعد از يك سال كه هيمه جمع كردند آتش در آن زدند، آتشی عظيم بر افروختند و ابراهيم را دست و پای بستند و غل بر گردن نهاده در منجنيق نهادند تا بآتش افكنند، روايت كنند كه آن ساعت فريشتگان آسمان آواز بر آوردند و هر چه در زمينست بيرون از ثقلين، و گفتند: ربّنا ليس فی ارضك احد يعبدك غير ابراهيم يحرّق فيك فاذن لنا فی نصرته، فقال اللّه تعالی انّه خليلی ليس لی خليل غيره و انّا الهه، ليس له اله غيری. فان استغاث بكم فاغيثوه و ان استنصركم فانصروه، و ان لم يدع غيری، و لم يستنصر سوای و لم يستغث الّا بی فخلّوا بينه و بينی.

و روی ان خازن الماء اتاه فقال يا ابراهيم ان اردت اخمدت النّار فانّ خزائن المياه و الامطار بيدی، و اتاه خازن الرياح فقال ان شئت طيرت النّار في الهواء فانّ خزائن الرّياح بيدی، فقال ابراهيم لا حاجة بی اليكم.

ثم رفع رأسه الی السماء فقال: الهی انت الواحد فی السّماء و انا الواحد فی الارض ليس فی الارض احد

یعبدك غیری، حسبی اللَّه و نعم الوكیل. یا احد یا صمد بك استعین و بك استغیث و علیك اتوكّل لا اله الّا انت سبحانك ربّ العالمین لك الحمد و لك الملك، لا شریك لك.

پس چون او را بیفكندند جبرئیل او را پیش آمد و گفت یا ابراهیم أ لك الحاجة؟ فقال اما الیك فلا. قال جبرئیل فسئل ربّك فقال، حسبی من سؤالی علمه بحالی، فقال اللَّه عزّ و جل: «یا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً» ای كونی ذات برد و سلامة، «عَلى إِبْراهِيمَ» لا یكون فیها برد مضرّ و لا حرّ موذ، قال ابن عباس: لو لم یقل سلاما لمات ابراهیم من بردها، و من المعروف فی الآثار انّه لم تبق یومئذ نار فی الارض الّا طفئت فلم ینتفع فی ذلك الیوم بنار فی العالم ظنت انّها تغنی و لو لم یقل علی ابراهیم بقیت ذات برد ابدا. و قال الحسن: قوله: «وَ سَلاماً» هو تسلیم من اللَّه عزّ و جل علی ابراهیم. و المعنی سلّم اللَّه سلاما علی ابراهیم كقوله تعالی: «قالُوا سَلاماً» ای سلّموا سلاما، و مثله فی المعنی، فی سورة الصافات، «سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ». قال كعب الاحبار: جعل كل شيء یطفئ عنه النّار الّا الوزغ، فانّه كان ینفخ فی النّار، و لهذا امر النبیّ صلّی اللَّه علیه و سلّم بقتل الوزغ، و قال كان ینفخ علی ابراهیم. سدّی گفت: چون ابراهیم را بآتش افكندند ربّ العزّه فریشتگان را فرستاد تا هر دو بازوی ابراهیم را بگرفتند و او را بآهستگی بر زمین نشاندند، آنجا چشمه آب خوش پدید آمد و گل سرخ و نرگس بویا، و ربّ العزّه فریشته ظلّ را بفرستاد بصورت ابراهیم تا با وی بنشست و مونس وی بود، و جبرئیل آمد و طنفسهای آورد از بهشت، و آنجا بگسترانید و پیراهنی از حریر بهشت در وی پوشانید و او را بر آن طنفسه نشاند و جبرئیل با وی حدیث مىكند و میگوید: انّ ربّك یقول اما علمت انّ النّار لا

تضر احبائىّ. اى ابراهيم ملك تعالى ميگويد، ندانستى که آتش دوستان مرا نسوزد و ايشان را گزند نرساند. قال كعب: ما احرقت النّار من ابراهيم الّا وثاقه. و قال المنهال بن عمرو: قال ابراهيم خليل اللّه ما كنت ايّاما قطّ انعم منّى من الايّام الّتى كنت فيها فى النّار، ابراهيم گفت: در همه عمر خويش مرا وقتى خوشتر از آن نبود و روزگارى خوب تر از آن چند روز كه در آتش بودم، هفت روز گفتهاند كه در آتش بود بقول بيشترين مفسران. پس نمرود بر بام قصر خويش نظاره كرد تا خود كار ابراهيم بچه رسيده است او را ديد در آن روضه ميان گل و نرگس و چشمه آب نشسته و گرد بر گرد آن روضه آتش زبانه ميزد. آواز داد كه يا ابراهيم! كبير إلهك الّذى بلغت قدرته ان حال بينك و بين ما ارى. اى ابراهيم بزرگ خدايى دارى كه قدرت وى اينست كه مىبينم و با تو اين صنع نموده، اى ابراهيم هيچ توانى كه ازين موضع بيرون آيى ناسوخته و رنج نارسيده؟ گفت توانم، گفت هيچ مترسى كه همانجا بمانى ترا از آتش گزندى رسد؟ گفت نه، گفت پس بيرون آى تا با تو سخن گويم، و بروايتى ديگر نمرود گفت وزيران خويش را، برويد و ابراهيم را بنگريد تا حالش بچه رسيد ايشان گفتند چه نگريم سوخته و نيست گشته بهيچ گمان آتشى بدان عظيمى كه كوه بدان بگدازد وى در آن نسوزد؟
نمرود گفت: من خوابى عجيب ديدم چنان دانم كه وى نسوخته است. بخواب نمودند مرا كه ديوارهاى حظيرهاى كه ما بنا كرديم بيفتادى و ابراهيم بىرنج بيرون آمدى، و پس ما او را طلب كرديم و نيافتيم پس نمرود از بام قصر خويش بوى نظر كرد و او را چنان ديد و بيرون خواند، و ابراهيم بيرون آمد نمرود گفت: من الرجل الّذى رأيته معك فى مثل صورتك قاعدا الى جنبك؟ آن كه بود كه با

تو نشسته بود مردى هم بصورت تو؟ ابراهيم گفت فريشته ظلّ بود خداوند من فرستاد او را بر من تا مرا مونس باشد، گفت اى ابراهيم مهربان خدايى دارى و كريم، كه با تو اين همه نيكويى كرد بآن كه تو وى را مپرستى. اى ابراهيم من ميخواهم كه چهار هزار گاو از بهر وى قربان كنم، ابراهيم گفت: اذا لا يقبل اللّٰه منك ما كنت على دينك حتى تفارقه الى دينى. خداى من از تو قربان نپذيرد تا بر دين خويشى پس اگر با دين من آيى و او را توحيد گويى بپذيرد، نمرود گفت: لا استطيع ترك ملكى، و لكن سوف اذ بحهاله، فذبحها، پس نمرود دست از ابراهيم بداشت و نيز تعرض وى نكرد، و وبال كيد وى هم بوى بازگشت و ذلك قوله: «وَ أَرادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْناهُمُ الْأَخْسَرِينَ» اى خسروا السعى و النفقة و لم يحصل لهم مرادهم. و قيل معناه انّ اللّٰه ارسل على نمرود و قومه البعوض فاكلت لحومهم و شربت دماء هم و دخلت واحدة فى دماغه فاهلكته.

«وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً» محمد بن اسحاق بن يسار گفت: پس از آن كه اللّٰه تعالى با ابراهيم آن كرامت كرد و دشمن وى نوميد و خاكسار گشت جماعتى بوى ايمان آوردند يكى از ايشان لوط بود و هو لوط بن هاران بن تارخ، و هاران هو اخو ابراهيم.

و قيل لهما كان اخ ثالث و هو ناخور بن تارخ و هو ابو توبيل و توبيل ابو لايان، و رتقا بنت توبيل امرأة اسحاق بن ابراهيم ام يعقوب، و ليّان و راحيل زوجتا يعقوب ابنتا لايان، و همچنين ساره بوى ايمان آورد و ابراهيم او را بزنى كرد بوحى آسمان. و اوّل وحى كه بابراهيم آمد اين بود، و ساره دختر مهين هاران بود عمّ ابراهيم. و بعضى مفسران گفتند كه ساره دختر ملك حرّان بود، مفسّران گفتند ابراهيم برفت از زمين عراق بجايى كه آن را كوثى

گويند بزمين شام، و با وى لوط بود و ساره، اينست كه ربّ العزّه گفت: «فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قالَ إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي». و قال تعالى: «وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً» يعنى نجيناه من نمرود و قومه. «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها لِلْعالَمِينَ» يعنى الشام.
بارك اللَّه فيها بالخصب و كثرة الاشجار و الثمار و الانهار و منها بعث اكثر الانبياء. قال ابىّ بن كعب: سمّاها مباركة لانّه ما من ماء عذب الّا و ينبع اصله من تحت الصخرة التي هى ببيت المقدس.
و عن عبد اللَّه بن عمرو بن العاص قال: سمعت رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) يقول: «انّها ستكون هجرة بعد هجرة فخيار النّاس الى مهاجر ابراهيم».
و عن معمّر عن قتاده انّ عمر بن الخطاب قال لكعب: الّا تتحول الى المدينة فيها مهاجر رسول اللَّه و قبره؟ فقال له كعب يا امير المؤمنين انّى وجدت فى كتاب اللَّه المنزل انّ الشام كنز اللَّه فى ارضه و بها كنزه من عباده.
و عن قتاده قال: الشام دار عقار الهجرة و ما نقص من الارض زيد فى الشام و ما نقص من الشام زيد فى فلسطين و هى ارض المحشر و المنشر و بها يجمع النّاس و بها ينزل عيسى بن مريم و بها يهلك اللَّه الدجّال.
و حدث ابو قلابة ان رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) قال: «رأيت فيما يرى النائم كان الملائكة حملت عمود الكتاب فوضعه بالشام فادلّته ان الفتنة اذا وقعت كان الايمان بالشام.
و عن زيد بن ثابت قال: قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) «طوبى للشام، قلنا لاىّ ذلك يا رسول اللَّه؟ قال لانّ ملائكة الرّحمن باسطة اجنحتها عليها.
قوله: «وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً» النافلة هاهنا ولد الولد يعنى به خاصة يعقوب، لان اللَّه تعالى اعطاه

اسحاق بدعائه حيث قال رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ، و زاده يعقوب ولد الولد، و النافلة الزّيادة. و قال مجاهد و عطاء معنى النافلة، العطية و هما جميعا من عطاء اللّه عزّ و جلّ نافلة اى عطاء. فعلى هذا، لقول تعود النافلة اليهما جميعا و على القول الاوّل تعود الى يعقوب وحده. «وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ» اى ابراهيم و لوطا و اسحاق و يعقوب جعلناهم انبياء، و قيل امرنا هم بالصلاح فصلحوا «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً» يعنى انبياء يقتدى بهم فى الخير «يَهْدُونَ بِأَمْرِنا» اى يدعون النّاس الى ديننا بوحينا و اذننا. «وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ» اى اوحينا اليهم ان افعلوا الخيرات، قيل ما فيه رضا اللّه فانّه من الخيرات، «وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ» يعنى و ان اقيموا الصّلاة و آتوا الزّكاة، و حذفت هاء الاقامة لما فى الاضافة من الدلالة عليها. «وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ» خاشعين غير مستكبرين. «وَ لُوطاً آتَيْناهُ» يعنى و آتينا لوطا، «حُكْماً وَ عِلْماً». و قيل و اذكر لوطا آتيناه حكما. الحكم فى القرآن على وجهين: احديهما بمعنى القضيّة كقوله: «لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ». و الثانى بمعنى الحكمة تجده فى مواضع من القرآن و هو هاهنا من هذه الوجه، تقول حكم و حكمة كما تقول نعم و نعمة. و علما بمعنى فقها بدين اللّه، و قيل حكما و علما، اى النبوّة و الكتاب. «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْقَرْيَةِ» اى من اهل القرية كقوله: «وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ» اى عتى اهلها، و القرية سدوم «الَّتِي كانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ» ما كره اللّه، من اللواط و قطع السبيل، و اتيان المنكر من التضارط فى الاندية، و خذف النّاس بالبنادق. «إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» شرارا، «فاسِقِينَ» خارجين عن طاعة اللّه، «وَ أَدْخَلْناهُ» يعنى لوطا، «فِي رَحْمَتِنا» فنجّيناه بها، و قيل ادخلناه فى النجاة و الخلاص من قومه. «إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» المطيعين لامر اللّه.

«وَ نُوحاً إِذْ نادى‏ مِنْ قَبْلُ» اى من قبل ابراهيم و لوطا، «فَاسْتَجَبْنا لَهُ» اى اجبناه الى ما سأل. يعنى قوله: «لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً». «فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ» اى اهل بيته. «مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ». قال ابن عباس: من الغرق و تكذيب قومه و اذاهم، و قيل من شدّة البلاء لانّه كان اطول الانبياء عمرا و اشدّهم بلاء. و الكرب، اشدّ الغم.

«وَ نَصَرْناهُ مِنَ الْقَوْمِ» يعنى انجيناه من القوم، و قيل من هاهنا بمعنى على اى نصرناه على القوم. «الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا إِنَّهُمْ كانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْناهُمْ» فاهلكناهم بالماء. «أَجْمَعِينَ» صغيرهم و كبيرهم، ذكرهم و انثاهم.

**النوبة الثالثة**

«وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ»، خداوند ان معرفت بزبان اشارت گفتهاند، در معنى اين آيت، رشده ما كاشف به روحه قبل ابداعها قالبه، من تجلى الحقيقة.

ابراهيم خليل هنوز در كتم عدم بود كه خياط لطف صدره توحيد وى دوخته بود، هنوز قدم در دائره وجود ننهاده بود كه پيلور فضل شربت نوشاگين وى آميخته بود، لا جرم چون در وجود آمد هم در بدايت نشو او آفتاب خلّت تابيدن گرفت ينابيع علوم و حكم در صحن سينه او گشادند، نور هدايت در حال صبى تحفه نقطه وى گردانيدند، كمر كرامت بر ميان او بستند او را بمحلى رسانيدند كه مقدّسان ملأ اعلى انامل تعجب در دهن حيرت گرفتند گفتند: الهنا جانهاى ما در غرقابست از آن الطاف كرم و انواع تخصيص كه از جناب جبروت روى بخليل نهاده، تا از درگاه عزّت ذى الجلال ندا آمد كه: اى ملأ اعلى اگر ما آن آتش كه در كانون جان خليل نهان كردهايم بصحرا آريم از شرر آن كونين و عالمين بسوزيم،

آن مهجور درگاه عزّت نمرود خاكسار خواست كه ملك خلّت خليل بر هم شكند و سپاه عصمت وى را منهزم كند، آتشى افروخت كه تا خليل را بسوزد و جز جان و دل خود را در آن آتش كباب نكرد، و جز قاعده دولت خويش خراب نكرد، آن ساعت كه خليل را بآتش انداختند و آتش برو بستان گشت او در ميان آن رياض و انوار و ازهار تكيه زده و نظاره صنع الهى ميكرد كه دخترى از آن نمرود بر بام كوشك آمد اطلاع بگيرد خليل را ديد بر آن هيأت در آن تنعم آسوده نشسته، روى سوى آسمان كرده گفت يا اله الخيل ما الطفك بخليلك كن بى لطيفا. اى خداى خليل در خليل خود نظر لطف كردهاى بلطف خود نواخت بر وى نهادهاى يك نظر لطف نيز در كار من بيچاره كن و نعمت خود بر من تمام كن، آن مخدّره را بر ديدار خليل وقت خوش گشت درد عشق دين ناگاه سر از نقطه جان وى بر زد، در خاك حسرت مىغلتيد و با وقت خويش ترنّمى مىكرد، هرگز كسى از حواشى آن سراى آواز آن مخدّره نشنيده بود خدم و حواشى دويدند و نمرود را خبر كردند گفتند: ايها الملك جنّت الحرّة. اى ملك تعجيل كن كه دخترت ديوانه گشته در خاك مىغلتد و فرياد مىكند و جامه بر خود پاره ميكند نمرود پاى تهى از تخت خويش بيامد تا ببالين دختر، چون بر بالين او نشست دختر بگوشه مقنعه روى خويش از پدر بپوشيد گفت: اى پدر سر و طلعت تو جنابت كفر دارد و اين ديده من طهارت يافته از مشاهده خليل اللّه، نبايد كه ديگر بآن ملوّث شود. گفت اى ماهروى پدر خليل اللّه كيست؟ گفت: ابراهيم. نمرود چون اين سخن بشنيد دو دست بر فرق خويش زد گفت ما آتشى برافروختيم كه ابراهيم را در آن بسوزيم، ندانستيم كه دل و جان خويش را در آن كباب ميكنيم. گفت اى دختر اگر ديوانه گشتهاى تا بغل و

زنجیرت ببندند؟ گفت چون از اغلال و انکال دوزخ نجات یافتم بغل آهنین تو اندوه نخورم، گفت ای دختر اگر جز ز من خدایی دیگر گیری ترا هلاك کنم. گفت: الّذی خلقنی فهو الهی. خدای من اوست که مرا آفرید، نسب تو و مشتی خاکست اگر خواهی بکش و اگر خواهی بگذار این جان پاك از این مشکاة آلوده بنسب نمرودی بل تا بر آید، او مرغیست تا بر کدام درخت آشیانه میابد. ای جوانمرد کسی که در حرم عنایت ازلی شد هرگز غوغای محنت ابدی گرد دولت سرمدی او نگردد. دختر همان نظاره میکرد که پدر کرد، دختر را سبب هدایت بود و پدر را شقاوت بیفزود. وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.

«قُلْنا یا نارُ کُونِي بَرْداً» اصحاب معارف و ارباب حقایق را درین آیت رمزی دیگر است، گفتند این ندا آتشی است که در کانون جان خلیل تعبیه بود چون نمرود او را در منجنیق نهاد خلیل نیز سرّ خویش در منجنیق مشاهدت نهاد، راست که بنزدیك آتش نمرود رسید از سوز شهود حق خواست که آه کند و آتش نمرود را تباه کند، ندا آمد که: «یا نارُ» ای آتش شهودی! «کُونِي بَرْداً» بر آتش نمرودی سرد باش سلطنت خود بر وی مران که ما قضا کردهایم که از میان آتش بستانی پر از هار و انوار بر آریم کرامت خلیل خود را و اظهار معجزه وی را و اگر تو آن را تباه کنی بستان نباشد و معجزه پیدا نگردد، سرد باش بر آتش نمرودی تا بستان پدید آید، سلامت باش بر ابراهیم تا معجزه پدید آید. لطیفه دیگر شنو ازین عجبتر، نفس تو بر مثال نمرود است و هواء نفس آتش است و آن دل سوخته تو خلیلست.

نفس آتش هوی بر افروخته و دل را با سلاسل مکر و اغلال شهوت در منجنیق معاصی نهاده و بآتش هوی

انداخته هنوز يك گام نارفته كه عقل چون شيفتگان مىآيد بچاكرى دل كه: هل لك من حاجة؟ دل جواب ميدهد: امّا اليك فلا. اى عقل ياد دارى كه ترا گفتند بيا بيامدى گفتند برو برفتى گفتند تو كيستى فرو ماندى؟ آن روز راه بخود ندانستى امروز بمن چون دانى راست؟ چون دل بآتش هوى فرو آيد فرمان در آيد كه: «يا نارُ كُونِي بَرْداً» اى آتش هوى سرد باش بر دل كه او خود سوخته محنت ماست، ففى فؤاد المحبّ نار هوى.

سوخته را ديگر باره نسوزند. چون آتش هوى را اين فرمان آيد در ساعت فرو ميرد و از ميان جان عارف بوستانى عجب پديد آيد با صد هزار بدايع و لطائف انواع ازهار و اشجار پر ثمار، بر هواى بوستان سحاب افضال مىريزد باران اقبال، بر نفس باران كفايت تا ازو طاعت و وفا رويد، بر دل باران هدايت تا ازو شوق و صفا رويد، بر زبان باران لطافت تا ازو حمد و ثنا رويد، بر چشم باران كرامت تا ازو رؤيت و لقا رويد.

## پخش پنجم

## آية 78 الي 86

وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ {78}

فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ ۚ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا ۚ وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ ۚ وَكُنَّا فَاعِلِينَ {79}

وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ ۖ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ{80}

وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا ۚ وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ {81}

وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَٰلِكَ ۖ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ {82}

وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ {83}

فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ ۖ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ {84}

وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ ۖ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ {85}

وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا ۖ إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ {86}

5 **النوبة الاولى**
قوله تعالى: «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ» و ياد كن داود و سليمان را،
«إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ» كه داورى مىبريدند در آن كشتزار،
«إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ» كه چرا كرد در آن بشب.
«غَنَمُ الْقَوْمِ» گله گوسفند قومى ديگر،
«وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شاهِدِينَ» (78) و ما داورى بريدن ايشان را آنجا بوديم بآگاهى و دانش.
«فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ» دريافت داورى سليمان را داديم،
«وَ كُلًّا آتَيْنا حُكْماً وَ عِلْماً» و هر دو را حكمت و علم داديم،
«وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ» و نرم كرديم و فرمان بردار كوهها را با داود، «يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ» تا كوه و مرغ مىستودند با داود كه مرا ميشود،
«وَ كُنَّا فاعِلِينَ» (79) و كرديم از نيكوكارى آنچه كرديم و توانايان بوديم بر كرد آنچه كرديم.
«وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ» و در آموختيم داود را زره كردن از بهر شما،
«لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» تا نگه داريم شما را بآن از گزند سخت شما،
«فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ» (80) مرا سپاس دار هستيد؟
«وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً» و نرم كرديم و فرمانبردار سليمان را باد عاصفه، «تَجْرِي بِأَمْرِهِ» مىرفت و مىبرد بفرمان او،
«إِلى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها» بزمين مقدسهاى كه ما بركت كرديم در آن، «وَ كُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عالِمِينَ» (81) و

ما بهمه چيز دانائيم هميشه.

«وَ مِنَ الشَّياطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ» و از ديوان او را غواصان داديم

«وَ يَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذلِكَ» و جز از آن هر كار كه ميخواست ميكردند. «وَ كُنَّا لَهُمْ حافِظِينَ» (82) و ميكوشيديم ايشان را تا آنچه ميكردند تباه نكردند.

«وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ» و ياد كن ايوب را كه آواز داد خداوند خويش را، «أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ» كه گزند رسيد بمن.

«وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (83) و تو بخشايندهتر بخشايندگانى.

«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» پاسخ كرديم او را،

«فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ» باز برديم آن گزند كه بود باو.

«وَ آتَيْناهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ» و باو داديم. كسان او و هم چندان ديگر با ايشان،

«رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا» بخشايشى از نزديك ما،

«وَ ذِكْرى لِلْعابِدِينَ» (84) و يادگارى امّت محمّد را.

«وَ إِسْماعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ» و ياد كن اسماعيل را و ادريس را و ذا الكفل را،

«كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ» (85) همه از شكيبايان بودند.

«وَ أَدْخَلْناهُمْ فِي رَحْمَتِنا» و در آورديم ايشان را در نبوّت خويش.

«إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ» (86) كه ايشان از نيكان بودند.

## النوبة الثانية

قوله: «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ» داود بن ايشا از فرزندان يهود ابن يعقوب بود، مردى كوتاه زرد روى باريك تن دلاور لشكر شكن، هرگز روى از دشمن بنگردانيده و در هيچ وقعهاى بى فتح و بى ظفر باز نگشته، و قوّت وى چنان

بود كه در روزگار شبانى در ابتداء جوانى شير را و پلنگ را بگرفتى و دهن وى از هم بر دريدى.
عمر وى صد سال بود ملك وى چهل سال بود، و ابتداء ملك وى بعد از قتل جالوت بود هفت سال، و بنو اسرائيل بعد از يوشع بن نون هيچكس را چنان مجتمع نشدند كه او را شدند.
روى ابو هريره قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم):
«الزرقة يمن و كان داود (عليه السلام) ازرق»،
ربّ العزّه با وى كرامتها كرد او را ملك داد و علم و حكمت و نبوّت، و او را كتاب زبور داد صد و پنجاه سوره بلغت عبرانى، در آن ذكر حلال و حرام نبود و حدود و احكام نبود،
پنجاه سوره همه موعظت و حكمت بود،
و صد سوره بيان وقايع و ذكر حوادث و سرگذشت بنى اسرائيل و غير ايشان بود،
و داود را صوتى خوش بود و نعمتى دلرباى، هر گه كه زبور خواندى بصحرا رفتى و علماء بنى اسرائيل با وى صف كشيده و ديگر مردمان از پس علما صف كشيده و جن از پس مردمان و شياطين از پس جن و از پس ايشان وحوش و ددان بيابان گوشها فرا داشته و مرغ در هوا پروا پر زده، چون داود زبور خواندن گرفتى ايشان همه سماع كردندى و آب روان در جوى بايستادى و باد فرو گشاده ساكن گشتى از لذت نغمه داود.

قال ابن مسعود: اعطاه اللَّه علم الحكم و البصر فى القضاء و كان لا يتتعتع فى القضاء بين النّاس. او را در حكم كردن و داورى بريدن ميان مردم بصيرت بر كمال بود و دانش تمام، و ربّ العزّه بر وى منّت نهاده و گفته:

«يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ».
ابن عباس و قتاده و زهرى گفتند: دو مرد آمدند و از داود حكم خواستند يكى برزگر بود صاحب كشتزار، و ديگر شبان بود صاحب گوسفندان. برزيگر گفت اين شبان گوسفندان خويش را فرا گشتزار من گذاشت تا همه تباه كرد و از آن هيچيز بنماند، داود ميان ايشان داورى بر بريد گوسفند به برزگر داد بعوض آنكه زرع وى تباه كرده بود، آن دو مرد از پيش داود بيرون آمدند و بر سليمان بر گذشتند و سليمان هنوز كودك بود يازده ساله، گفت داود شما را چون حكم كرد؟ ايشان سليمان را خبر كردند از آن حكم كه داود كرد، سليمان گفت اگر اين حكم من كردمى و ولايت قضا مرا بودى من جز زان حكم كردمى داود او را بخواند گفت تو حكم ايشان چون كنى؟ گفت گوسفندان يك چندى بصاحب زرع دهم تا بآن روز رسد كه زرع وى تباه كرده بودند تا بدرّ و نسل آن منتفع مىشود و صاحب غنم تخم كارد از بهر صاحب زرع تا بحال خود باز آيد با صاحب خويش دهد و گوسفندان با خداوند خويش، داود گفت: اصبت. صواب اينست كه تو گفتى،
پس داود همان حكم كرد كه وى گفت،
آوردهاند كه بعاقبت چون گوسفندان با خداوند رسيد منافع آنكه صاحب زرع برداشته بود و زرع متلف هر دو قيمت كردند برابر آمد، اينست كه ربّ العالمين گفت: «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ» يعنى و اذكر داود و سليمان حين حكما فى الحرث.
قال اهل اللغة: الحرث القاء الحبّ فى الارض للزرع.
و قال مسروق: الحرث هاهنا، الكرم.
و قال ابن مسعود. فى جماعة كان كرما تدلّت عنا قيده.

«إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ» النفش. الرعى باللّيل بلا راع، و الهمل بالنهار بلا راع، و المعنى اذ دخلت غنم القوم فى حرث قوم ليلا فرعته و افسدته.
«وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شاهِدِينَ»، الضمير يعود الى داود و سليمان و الخصمين، و قيل الى داود و سليمان فجمع كما جمع فى قوله: «فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ يريد اخوين»،
اما حكم اهل اسلام درين مسأله امروز آنست كه

- هر چه ماشيه فرا گذاشته بروز تباه كند از مال غيرى، بر خداوند ماشيه ضمان نبود
- و هر چه بشب تباه كند بر وى ضمان بود
    - از بهر آن كه بعرف و عادت اصحاب زرع بروز زرع خويش نگه دارند،
    - و اصحاب مواشى بشب ماشيه خويش بچرا نگذارند و با مراح برند،

و فى ذلك ما روى الزهرى عن حزام بن بحيصة انّ ناقة للبراء بن عازب دخلت حائطا لبعض الانصار فافسدته فرفع ذلك الى رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) فقرأ هذه الآية ثمّ قضى على البراء بما افسدت الناقة.

و قال: «على اصحاب الماشية حفظ الماشية باللّيل، و على اصحاب الحوائط حفظ حيطانهم و زروعهم بالنّهار».
و امّا اصحاب الرأى فانّهم ذهبوا الى انّ المالك اذا لم يكن معها فلا ضمان عليه فيما اتلفت ماشيته ليلا كان او نهارا.
قوله: «فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ» اى علّمنا القضية و الهمناها سليمان دون داود.
«وَ كُلًّا» يعنى داود و سليمان، «آتَيْنا حُكْماً وَ عِلْماً».
قال الحسن: لو لا هذه الآية لرأيت الحكام قد هلكوا و لكن اللَّه تعالى حمد هذا بصوابه و اثنى على هذا باجتهاده.

خلاف است میان علما که داود و سلیمان حکم که کردند باجتهاد کردند یا بنصّ.
قومی گفتند باجتهاد کردند و پیغامبران را اجتهاد رواست همچون دیگران، و اجتهاد داود اگر چه خطا آمد خطا بر ایشان رود، الّا انّهم لا یقرّون علیه.

قومی دیگر گفتند داود و سلیمان حکم که کردند بنص کردند و بوحی نه باجتهاد، ایشان را حکم کردن باجتهاد روا نباشد که ایشان مستغنساند از اجتهاد بوحی منزل، و به قال تعالی: «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی»،
اجتهاد کسی کند که نصّ نیابد و وحی بوی نیاید، و داود اگر چه حکم بنصّ کرد نصّی دیگر بسلیمان فرو آمد که آن را منسوخ کرد و حکم سلیمان ناسخ حکم داود گشت، امّا علماء دین بیرون از پیغامبران روا باشد که اجتهاد کنند در حوادث، چون در حوادث نص کتاب و سنّت نیابند و اگر در اجتهاد ایشان خطا رود آن خطا از ایشان موضوع است
و فی ذلك ما روی عمرو بن العاص انّه سمع رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) یقول: «اذا حکم الحاکم فاجتهد فاصاب فله اجران، و اذا حکم فاجتهد فاخطأ فله اجر لم یرد به انّه یؤجر علی الخطاء بل یؤجر علی اجتهاده فی طلب الحق لانّ اجتهاده عبادة و الاثم فی الخطاء عنه موضوع اذا لم یأل جهده».
روی عبد الرحمن الاعرج عن ابی هریره انّه سمع رسول اللّه (صلي الله عليه وسلم) یقول: «کانت امرأتان معهما ابناهما، جاء الذئب فذهب بابن احدیهما فقالت صاحبتها انّما ذهب بابنك و قالت الأخری انّما ذهب بابنك، فتحاکما الی داود فقضی به للکبری فخرجتا علی سلیمان و اخبرتاه فقال ائتونی بالسّکین اشقّه بینهما فقالت

الصغرى لا تفعل يرحمك اللَّه هو ابنها، فقضى به للصغرى. فذلك قوله: «فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ وَ كُلًّا آتَيْنا حُكْماً وَ عِلْماً».

«وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ» فيه تقديم و تأخير، تقديره و سخّر الجبال، «وَ الطَّيْرَ» يسبّحن مع داود كقوله: «يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ» معنى آنست كه داود تسبيح كردى و ثناء اللَّه گفتى، كوه با وى هم چنان تسبيح ميكردى و ثنا ميگفتى، تسبيحى كه مردم مىشنيدند و بسمع ايشان ميرسيد، ابن عباس گفت: كان يفهم تسبيح الحجر و الشجر.
داود تسبيح كوه و درخت دانستى
و گفتهاند كه داود را فترتى بود در تسبيح ربّ العزّة او را تسبيح كوه و مرغ بشنوانيد تا او را نشاط تسبيح خاستى و بعشق پيش شدى،
و قيل تسخير الجبال له انّها كانت تسير معه اذا سار و تقف اذا وقف،
و قيل تسير اذا شاء، و تقف اذا شاء،
و قال الحسن: جميع ما خلق اللَّه من الجبال و الطير كانت تسبّح مع داود بالغداة و العشىّ.
«وَ كُنَّا فاعِلِينَ» انّما قال ذلك لانّه ممّا لا يدخل تحت قدرة البشر،
قال محمد بن على: جعل اللَّه الجبال تسلية للمحزونين و انسا للمكروبين الا تراه يقول: «وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ».
قال و الانس الّذى فى الجبال هو انّها خالية عن صنع الخلائق فيها باقية على صنع الخالق لا اثر فيها المخلوق فيوحش، و الآثار التي فيها آثار الصنع الحقيقى من غير تبديل و لا تحويل.
«وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ» المراد باللبوس هاهنا

الدرع، لانّها تلبس، و هو فى اللغة اسم لكلّ ما يلبس و يستعمل فى الاسلحة كلّها درعا كان او سيفا او رمحا، و هو بمعنى الملبوس، كالحلوب بمعنى المحلوب و الركوب بمعنى المركوب.

قال قتادة: اوّل من صنع الدّرع داود و انّها كانت من قبل صفائح فهو اوّل من سردها و حلّقها فجمعت الخفّة و التحصين.

سبب زرهگرى داود آن بودى كه داود پيغامبر بود و پادشاه، و او را عمال و متصرفان و گماشتگان بودند در اطراف و نواحى خويش، و پيوسته متفكروار بشب طواف كردى و تعرّف احوال عمال و گماشتگان خويش كردى تا بر چه سيرت زندگانى ميكنند و با رعيت عدل مىكنند يا جور،

و نيز هر كسى را پرسيدى، داود چه مردى است و بر خلق خداى پادشاهى چون ميراند؟ شبى از شبها جبرئيل او را پيش آمد بصورت بشر، داود از وى پرسيد كه داود چه مردى است؟ و چون شناسى او را؟

جبرئيل گفت نيك مردى است و پسنديده سيرتى دارد لكن در وى خصلتى است كه اگر آن خصلت در وى نبودى به بودى،

گفت چيست آن خصلت؟

گفت: يأكل من بيت المال المسلمين.

از بيت المال مسلمانان ميخورد، داود از آنجا بازگشت و بمحراب خويش باز شد و دعا و تضرع كرد و از اللّه تعالى حرفت خواست و كسب كردن تا از كسب دست خويش خورد، ربّ العزّه دعاء وى اجابت كرد و او را زره گرى در آموخت.

فذلك قوله: «وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ»،

جاى ديگر گفت: «وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ» معنى آنست كه آهن

او را مسخر و نرم کردیم، تا چنان که خواست بی آلت و عدّت آهنگران بدست خویش در آن تصرف میکرد، و از آن زره میساخت.
روزی لقمان حکیم پیش وی نشسته بود و او زره میکرد لقمان نمیدانست که آن چیست که پیش از داود کس زره نکرده بود و کس ندیده، لقمان صبر همی کرد و نمیدانست و نمیپرسید تا داود از آن فارغ گشت، برخاست و در پوشید و گفت: نعم القمیص هذا للرجل المحارب.
فعلم لقمان ما یراد به،
فقال الصّمت حکم و قلیل فاعله.
«لِتُحْصِنَكُمْ» بنون قراءت ابو بکر است از عاصم، اضافت فعل با حق است جلّ جلاله یعنی و علّمناه لنحصنکم ای لنحرزکم و نحفظکم به عند ملاقاة اعدائکم من القتل.
و گفتهاند من اینجا بمعنی فی است، یعنی لندفع السلاح عنکم فی حالة الحرب.
ابن عامر و حفص، «لتحصنکم» بتاء خوانند و باین قراءت فعل لبوس راست و التأنیث لاجل المعنی لانّ اللبوس، الدّرع، و الدرع مؤنثة.
و روا باشد که فعل صنعة را بود، ای لتحصنکم الصنعة.
باقی قرّاء و روح از یعقوب، «لیحصنکم» بیاء خوانند و فعل باین قراءت خدا را بود، ای علّمه اللَّه لیحصنکم.
و روا بود که فعل لبوس را بود، و اللبوس فعول بمعنی مفعول اراد الملبوس، ای لیحصنکم الملبوس، فذکر الفعل علی اللفظ.
و روا بود که فعل داود را بود لانّ الهاء فی قوله: «عَلَّمْناهُ» راجعة الیه. ای علّمناه داود صنعة لبوس لیحصنکم بمصنوعه «مِنْ بَأْسِكُمْ».

و روا بود كه فعل تعليم را بود. اى علّمناه ليحصنكم التعليم.
«فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ» نعمى بطاعة الرسول و هذا نوع من انواع الامر، معناه اشكروا، كقوله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» اى انتهوا.
و كقوله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» اى اسلموا. و فى الحديث. هل انتم تاركو لى اصحابى. اى اتركوا لى اذاهم.
«وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ» يعنى و سخّرنا لسليمان الرّيح، الرّيح هواء متحرّك و هو جسم لطيف يمتنع بلطفه من القبض عليه و يظهر المحسّ بحركته، يذّكر و يؤنث.
«عاصفة» نصب على الحال و العصف شدّة حركة الريح يقال، عصفت الريح فهى عاصفة و عاصف اذا اشتدت، «تَجْرِي بِأَمْرِهِ» اى بامر سليمان.
«إِلى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها» يعنى الشام، و ذلك انّها قد كانت تجرى لسليمان و اصحابه حيث شاء سليمان ثمّ تعود الى منزله بالشام.
وهب منبه گفت: سليمان بن داود پيغامبرى غازى بود پيوسته در غزات بودى تا شهرها بگشاد و ملوك عالم را همه در تحت قهر خويش آورد و ملك وى بهمه جهان برسيد.
مقاتل گفت شياطين از بهر وى بساطى ساخته بودند يك فرسنگ طول آن و يك فرسنگ عرض آن، زر و ابريشم درهم بافته و تختى زرين ساخته در ميان بساط، و گرد بر گرد آن تخت سه هزار كرسى زرين و سيمين نهاده. سليمان بر آن تخت نشستى و انبياء بر آن كرسيهاى زرين و علما بر كرسيهاى سيمين و از پس ايشان عامه مردم و از پس عامه مردم جن و شياطين صفها بر كشيده و مرغان در هوا جمع آمده و پر در پر كشيده چنان كه آفتاب بر سليمان و اصحاب وى نتافتى.

ابن زید گفت: سلیمان را مرکبی بود از چوب ساخته و آن مرکب را هزار رکن بود و در هر رکنی هزار خانه، جن و انس در آن خانهها نشسته و عدّت و آلت حرب در آن نهاده وزیر هر رکنی هزار شیطان بداشته تا آن مرکب بر مداشتند، سلیمان چون خواستی که بر نشیند با دعا صف را فرمودی تا آن مرکب و آن بساط و مملکت وی بر دارد و بر هوا برد، چون بر هوار است بیستادی باد رخا را فرمودی تا در روش آرد بامداد یك ماهه راه برفتی و شبانگاه یك ماهه، چنان که در قرآنست:
«غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ».
وهب منبه گفت ما را خبر کردند که در نواحی دجله در منزلی از منزلها نبشتهای یافتند که کسی از اصحاب سلیمان نبشته بود، اما من الجن و اما من الانس. یا جنی نوشته بود یا انسی: نحن نزّلناه و ما بنیناه و مبنیا وجدناه غدونا من اصطخرٍ فقلناه و نحن رائحون منه فبائتون بالشام ان شاء اللّه.

معنی آنست که ما درین منزل فرو آمدیم و بنا نکردیم و خود بنا ساخته دیدیم بامداد از اصطخر برفته و درین منزل قیلوله کرده و بر عزم آنیم که شبانگاه از اینجا برویم و شب را بشام باشیم.
و روی انّ سلیمان سار من ارض العراق غادیا فقال بمدینة مرو و صلّی العصر بمدینة بلخ، تحمله و جنوده الریح و تظلّهم الطیر، ثم سار من مدینة بلخ متخللا بلاد الترك ثم جازهم الی ارض الصین یغدو علی مسیرة شهر و یروح علی مثل ذلك، ثم عطف یمنة عن مطلع الشمس علی ساحل البحر حتی اتی ارض القندهار و خرج منها الی مکران و کرمان ثم جاوزها حتی ارض فارس فنزلها ایّاما و غدا منها بعسکر ثم راح الی الشام و کان مستقره

بمدينة تدمر و كان امر الشياطين قبل شخوصه من الشام الى العراق فبنوها له بالصفاح و العمد و الرّخام الأبيض و الاصفر.
وَ كُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عالِمِينَ اى كنا فى الاوّل بكلّ شيء عالمين،
فقدّرناها و دبّرناها على ما توجبه الحكمة، و اعطينا كل نبىّ ما تقوم به الحجّة و تنقطع به المعذرة و ما هو داع الى الايمان و ابلغ فى الانقياد و الاذعان.
و قيل معناه، علّمنا ان ما نعطى سليمان من تسخير الريح و غيره يدعوه الى الخضوع لربّه
«وَ مِنَ الشَّياطِينِ» اى و سخّرنا من الشياطين،
«مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ» يقال من للواحد و الجمع و الذكر و الانثى، يغوصون اى يدخلون تحت الماء فتخرجون له من قعر البحر الجواهر.
وَ يَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذلِكَ اى دون الغوص.
و هو ما ذكر اللّه تعالى «يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ» الاية. «وَ كُنَّا لَهُمْ حافِظِينَ» حتى لا يخرجوا من امره،
و قيل حفظناهم من ان يفسدوا ما عملوا.
و فى القصة انّ سليمان كان اذا بعث شيطانا مع الانسان ليعمل له عملا
قال له اذا فرغ من عمله، اشغله بعمل آخر لئلّا يفسد ما عمل و كان من عادة الشياطين انّهم اذا فرغوا من عمل و لم يشغلوا بعمل آخر حربوا ما عملوا و افسدوه.
«وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ» ايوب بن آموص بن تارخ بن روم بن عيص بن اسحاق بن ابراهيم
و كانت امّه من ولد لوط بن هاران
و زوجته رحمة بنت افرائيم بن يوسف بن يعقوب.
وهب بن منبه گفت: ايوب پادشاه بود و پيغامبر در نواحى

شام،
و او را ملك و مال فراوان بود از هر صنفی و از هر جنسی ازین ضیاع و عقار نهمار و ازین چهارپایان چرندگان و بارکیران و ازین غلامان و خدمتکاران، و فرزندان داشت ازین جوانان و نورسیدگان و با این همه مال و نعمت مردی بود پارسا و متورع و نیکو سیرت درویشنواز، مهماندار. با درویشان نشستی و غریبان را نواختی نعمت اللّٰه تعالی را شکر کردی و بر درگاه حق جل جلاله بر طاعت و عبادت مواظبت نمودی. ابلیس مهجور وی را در میان کام و نعمت دنیا بر صفت و سیرت پاکان و پارسایان مىدید، بر وی حسد برد خواست که او را در غرّت و غفلت کشد چنان که دنیا داران و مترفان باشند بر وی دست نمیافت و کار از پیش نمیشد، و ابلیس را آن گه بر آسمان راه بود و او را برفع عیسی از چهارم آسمان باز داشتند و ببعث مصطفی (صلي الله عليه وسلم) از آن سه دیگر باز داشتند.
اکنون از همه آسمانها محجوبست هم او و هم لشکر و چشم او،
إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ.
اما بروزگار ایوب محجوب نبود و در آسمانها از فریشتگان ثا و مدح ایوب مىشنید، و فریشتگان از جبرئیل شنیده بودند و جبرئیل از حق جل جلاله شنیده بود.
ابلیس آن گه حسد برد بر ایوب گفت بار خدایا اگر مرا بر مال او مسلط کنی او را بغفلت و کفران در کشم، فرمان آمد از جبار کاینات: انطلق فقد سلّطك على ماله.
رو که ترا بر مال وی مسلط کردم، ابلیس بیامد و آن مرده شیاطین دیوان ستنبه را بر انگیخت تا آن مال وی را جمله نیست کردند و بتلف بردند و بعضی را بسوختند و بعضی را بصیحه بکشتند و بعضی را بباد بر دادند و نیست

کردند چون خبر بایوب رسید گفت:
هو الّذی اعطی و هو الذی اخذ الحمد للَّه حین اعطانی و حین نزع منّی،
عریانا خرجت من بطن امّی و عریانا اعود فی التراب، و عریانا احشر الی اللّه عز و جل.
ابلیس نومید و خاسر بازگشت و بآسمان باز شد گفت:
بار خدایا ایوب چنان داند که او را بفرزندان و بنفس خویش برخورداری است و تو مال بوی باز دهی از آن بفتنه نیفتاد، اگر مرا بر فرزندان وی مسلط کنی او را بفتنه مضله افکنم،
گفت: رو که ترا بر فرزندان وی مسلط کردم،
هفت پسر داشت و هفت دختر جمع شده در قصر خویش، ابلیس و حشم وی آمدند و آن قصر بسر ایشان فرو آوردند و همه را هلاك کردند ایوب چون خبر هلاك فرزندان بوی رسید طاقتش برسید و صبر از وی برمید زار بگریست و قبضهای خاك بر سر ریخت، پس همان ساعت پشیمانی بوی در آمد توبه کرد و عذر خواست و اللّه تعالی او را عفو کرد،
ابلیس نومید از وی بازگشت و گفت بار خدایا اگر مرا بر تن وی مسلط کنی او را از راه صواب بگردانم تا نعمت ترا جحود آرد،
گفت: رو که ترا بر تن وی مسلط کردم مگر بر دل که محل معرفت و فکر است و بر زبان که محل تسبیح و ذکرست،
ابلیس بیامد و او را در نماز یافت بادی در بینی وی دمید که بهمه تن او برسید و قرحهها و بثرها در اندام وی پدید آمد حکه و خارش بر وی افتاد همی خارید و می خراشید تا همه تن وی مجروح گشت و خونابه و صدید از وی روان شد، پس خورنده در وی افتاد و بوی ناخوش از وی

دمیدن گرفت مردم از وی نفرت گرفتند و او را از شهر بیرون بردند و در کناسهای بیفکندند.
سه کس بوی ایمان آورده بودند نام ایشان

- یفن
- و یلدد
- و صافر،

این سه کس چون او را بر آن صفت دیدند در وی بتهمت افتادند بشخص از وی برگشتند، اما بر دین وی مبودند و با وی هیچکس بنماند مگر رحمه عیال وی. و درین بلا هژده سال بماند، و گفتهاند هفت سال و گفتهاند سه سال و گفتهاند هفت سال و هفت ماه و هفت روز.
و گفتهاند آن سه مرد از اصحاب وی که از وی برگشتند کهل بودند و ایوب را تعییر کردند گفتند: تب الی اللّٰه سبحانه من الذنب الّذی عوقبت به. یکی دیگر با ایشان بود جوانی حدیث السن، بایوب ایمان آورده و او را تصدیق کرده، آن کهول را ملامت کرد بان تعییر که کردند،
گفت: حرمت ایوب را نداشتید و راستی و صواب در سخن بگذاشتید،
و رای صائب از دست بدادید بآن تغییر که کردید نه بوقت خویش و نه بجای خویش، نمیدانید که ایوب پیغامبر خدایست، گزیده و صفوت و پسندیده خدای تعالی است، هرگز کاری بخلاف فرمان نکرده و از جاده دین قدم بیرون ننهاده بیش از آن نیست که بلائی عظیم روی بوی نهاده و این بلا عیب دین وی نیست، و نشان سخط اللّٰه نیست.
پیغامبران و صدّیقان و شهیدان که بودند و رفتند بی بلا نبودهاند، و آن از اللّٰه تعالی کرامتی دانستهاند و خیرت در آن دیدهاند چون انبیاء و اولیاء را دلیل سخط و هوان

نبوده، ایوب را هم دلیل سخط اللّٰه تعالی تعالی نباشد.
سزای شما چنان بودی که اگر این صاحب بلانه ایوب
پیغامبر صاحب منزلت بودی که برادری از برادران
مسلمان بودی صحبت شما یافته، واجب کردی درین حال
زبان ملامت و تعییر فرو بستن و در بلاء وی حزین و
اندوهگن بودن و بهمه حال موافقت وی نمودن و تسکین
و تسلیت وی دادن.
و این مجازات در حضرت ایوب میرفت، ایوب گفت
کلمات حکمت که بر زبان بنده مؤمن رود نه از بسیاری
تجربت رود یا از روی شباب و شیبت بلکه رب العزه
اقبال کند بر دل وی بنعت رأفت و رحمت و در دل وی
افکند نور هدایت و تخم حکمت، آن گه بر زبان افتد و از
آن عبارت کند، ایوب آن جوان نورسیده را بستود و
بپسندید آن گه روی بآن سه مرد کهل نهاد و ایشان را
عتابی بلیغ کرد، آن گه روی ازیشان بگردانید و در اللّٰه
زارید و از درد دل خویش بحق نالید همچون شیفتهای
سرگشته و والهی درمانده بزبان تضرع و حسرت گفت:
ربّ لایّ شیء خلقتنی لیتنی اذ کرهتنی لم تخلقنی
یا لیتنی کنت حیضة القتنی امّی
یا لیتنی عرفت الذنب الّذی اذنبت و العمل الّذی عملت
فصرفت وجهك الکریم عنّی لو کنت امتنی فالحقنی
بآبائی، فالموت کان اجمل بی الم اکن للغریب دارا و
للمسلمین قرارا و للیتیم ولیا و للارملة قیّما.
الهی انا عبد ذلیل ان احسنت فالمنّ لك و ان اسأت
فبیدك عقوبتی جعلتنی للبلاء عرضا و للفتنة نصبا و قد
وقع علی بلاء لو سلّطت علی جبل ضعف عن حمله فکیف
یحمله ضعفی،
الهی قضاؤك هو الّذی اذلنی و سلطانك هو الذی اسقمنی
و انحل جسمی و لو انّ ربی نزع الهیبة التي فی صدری و

اطلق لسانى حتى اتكلّم بملى فمى ثم كان ينبغى للعبد
أن يحاج عن نفسه لرجوت ان يعافينى عند ذلك و لكنّه
القانى و تعالى عنّى فهو يرانى و لا اراه و يسمعنى و لا
اسمعه لا نظر الىّ فرحمنى و لا رثى منّى و لا ادنانى،
فادلى بعذرى و اتكلّم ببرائى و اخاصم عن نفسى.
فلمّا قال ذلك ايوب و اصحابه عنده، اظله غمام حتى ظن
اصحابه انّه عذاب،
ثمّ نودى منه يا ايّوب انّ اللَّه تعالى يقول ها انا قد دنوت
منك قريبا قم فادلّ بعذرك و تكلم ببرائك و خاصم عن
نفسك و اشدد ازارك و قم مقام جبار يخاصم جبارا ان
استطعت فانّه لا ينبغى ان يخاصمنى الّا جبار مثلى و لا
ينبغى ان يخاصمنى الا من يجعل الزيار فى فم الاسد و
السحال فى فم العنقاء و اللجام فى فم التنّين و يكيل
مكيالا من النور و يزن مثقالا من الريح و يصرّ صرّة من
الشمس و يرد امس لقد منتك نفسك، يا ايّوب امرا ما
تبلغ بمثل قوّتك و لو كنت اذ منتك ذلك، و دعتك اليه
تذكرت اىّ مرام رامت لك اردت ان تخاصمنى بغيّك ام
اردت ان تحاجنى بخطابك ام اردت آن تكابرنى بضعفك،
اين انت منّى يوم خلقت الارض فوضعتها على اساسها،
هل كنت معى تمدّ باطرافها؟ هل علمت باىّ مقدار
قدرتها؟ ام على اىّ شيء وضعت اكنافها؟ أ بطاعتك حمل
الارض الماء؟ ام بحكمتك كانت الارض للماء غطاء؟ اين
انت معى يوم رفعت السماء سقفا فى الهواء لا تعلق
بسبب من فوقها، و لا يقلها دعم من تحتها هل تبلغ من
حكمتك ان تجرى نورها او تسير نجومها او يختلف بامرك
ليلها و نهارها؟ اين انت منّى يوم صببت الماء على التراب
و نصبت شوامخ الجبال هل تدرى على اىّ شيء ارسيتها؟
ام باىّ مثقال وزنتها؟ ام هل لك من ذراع تطيق حملها؟
ام هل تدرى من اين الماء الذى انزلت؟ ام هل تدرى من

ایّ شیء أنشئ السحاب؟ ام هل تدری من این خزانة الثلج؟ این خزانة الریح؟ این جبال البرد؟
این خزانة اللیل بالنّهار و خزانة النهار باللّیل؟
و بایّ لغة تتکلم الاشجار؟ من جعل العقول فی اجواف الرجال و من شق الاسماع و الأبصار؟
و من ذلت الملائکة لملکه، و فهر الجبّارین بجبروته، و قسم الارزاق بحکمته.
فقال ایوب صغر شأنی و کلّ لسانی و عقلی ورائی و ضعفت قوّتی عن هذا الامر تعرض علیّ یا الهی قد علمت ان کلّ الّذی ذکرت صنع یدیك و تدبیر حکمتك و اعظم من هذا ما شئت، علمت لا یعجزك شيء و لا تخفی علیك خافیة، اذ لقتنی البلایا، الهی فتکلمت و لم املك فلیت الارض انشقت لی فذهبت فیها و لم اتکلّم بشيء یسخط ربی و لیتنی متّ بغمّی فی اشد بلائی قبل ذلك انّما تکلمت لتعذرنی و سکت حین سکت لترحمنی کلمة زلت منی فلن اعود و قد وضعت یدی علی فمی و عضضت علی لسانی و الصقت بالتراب خدّی، اعوذ بك الیوم منك و استجیرك من جهد البلاء فاجرنی و استغیث بك من عقابك فاغثنی و استعین بك فاعنّی. و اتوکل علیك فاکفنی، و اعتصم بك فاعصمنی، و استغفرك فاغفر لی، فلن اعود لشيء تکرهه منّی.
فقال اللّه تعالی و تقدس نفذ فیك علمی و سبقت رحمتی غضبی اذ خطئت فقد غفرت لك و رددت علیك اهلك و مالك و مثلهم معهم لتکون لمن خلفك آیة و تکون عبرة لاهل البلاء و عز الصابرین، فارکض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب فیه شفاؤك و قرب عن اصحابك قربانا و استغفر لهم فانّهم قد عصونی فیك فرکض برجله فانفجرت له عین فدخل فیها فاغتسل فاذهب اللّه کل ما کان به من البلاء.

قوله: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، حسن گفت: ایوب هفت سال و اند ماه در آن کناسه گرفتار گشته و خورنده در وی افتاده و مردم از وی بگریخته مگر زن وی رحمه که با وی مبود و گاه گاه طعام بوی مىآورد و ایوب در آن بلاء یك لحظه از ذکر اللّه تعالی باز نماند پیوسته در ذکر و تسبیح بودی و در آن بلا صبر همی کرد و ابلیس از وی در ماند و حیلت وی برسید، بانگی و زعقه از وی رها شد که هر هر جا لشکر وی بود در اقطار عالم همه بشنیدند و بنزدیك وی آمدند او را غمگین و دلتنگ یافتند گفتند مهتر ما را چه رسید که چنین غمناك و دلتنگ است؟ ابلیس گفت درماندم در کار ایوب و صبر کردن وی بر بلا و هر چه دانستم از تلبیس و تدلیس و فنون حیل و وساوس جمله بکار داشتم و پیش وی بردم و هیچ بر وی ظفر نیافتم.

گفتند آن چه دام بود از دامهای مکر که بر راه آدم نهادی تا او را از بهشت بیرون کردی؟

گفت زن وی را حوا واسطه ساختم تا مکر خود در وی براندم، گفتند اینجا تدبیر همانست مکری بساز با زن وی که او زن خود را فرمان برد، و از راه بیفتد،

ابلیس بصورت مردی پیر فرا پیش رحمه شد گفت: یا امة اللّه شوهرت کجاست؟

گفت آنکه در آن مزبله افکنده و خورندگان در وی افتاده، گفت آن ایوبست آن جوان زیبا تن نیکو روی و فرزندان داشت بدان جوانی و زیبایی و مال فراوان و نعمت تمام اکنون از آن هیچ نمانده است و همه نیست گشته نپندارم که هرگز بآن باز رسید مگر ایوب یك گوسفند بنام من قربان کند تا من او را بحال صحت باز آرم و آن جوانی و زیبایی وی باز بینی،

رحمه بگریست و جزع کرد آن گه بیامد و بانك بر ایوب

زد گفت یا ایوب حتی متی یعذبك ربّك این المال؟ این الولد؟ این الصدیق؟ این لونك الحسن؟ این جسمك الحسن؟ اذبح هذه السخلة و استرح.
ایوب که این سخن از وی بشنید دانست که ابلیس وی را فریفته است و باد در وی دمیده.
گفت ای زن مال و فرزند که تو بآن میگویی و بنا یافت آن تحسر میخوری آن بما که داده بود؟
گفت: اللّٰه تعالی، گفت چند سال ما را در آن برخورداری بود؟
گفت هشتاد سال، گفت اکنون چند است که ما در بلاییم؟
گفت هفت سال،
گفت ویلك ما انصفت الّا صبرت فی البلاء ثمانین سنة کما کنّا فی الرّخاء ثمانین سنة و اللّٰه لئن شفانی اللّٰه لاجلدنك مائة جلدة امرتنی ان اذبح لغیر اللّٰه. ایوب از سر دلتنگی و ضجر سوگند یاد کرد که اگر شفا یابم ترا صد تازیانه بزنم بآن که مرا میفرمایی تا قربان کنم بغیر نام اللّٰه.
رو بیرون شو از نزدیك من که من ازین طعام و شراب که تو آری نخورم و ترا نه بینم.
رحمه را از نزدیك خویش بیرون کرد و تنها بماند بیطعام و بیشراب و بییار و بیمونس، طاقتش برسید روی بر خاك نهاد گفت:
«رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»،
فرمان آمد از جبّار عالم آن ساعت که یا ایوب ارفع رأسك و ارکض برجلك، سر بردار ای ایوب و پای بزمین زن. ایوب پای بر زمین زد چشمهای آب پدید آمد غسلی بر آورد آن درد و اذی پاك از وی فرو ریخت بحال تندرستی و جوانی و زیبایی خویش باز شد، یك بار دیگر پای بر زمین زد چشمهای دیگر پیدا شد شربتی خورد از آن و در باطن وی هیچ درد و رنج نماند، برخاست و بر آن

بالایی نشست و حلّهای زیبا پوشانیدند او را، آن ساعت رحمه آنجا که بود در دل وی افتاد که کار آن مسکین بیمار گویی بچه رسید، تنها و عاجز است در آن کناسه، و دانم که هیچکس وی را طعامی و شرابی نبرد بروم و او را باز بینم نباید که از گرسنگی بمیرد یا دد بیابانی او را هلاك کند، برخاست و بیامد و او را در آن موضع ندید ازین گوشه بدان گوشه طواف میکرد و او را میجست و میگریست، و ایوب او را میدید که جست و جوی میکرد، و رحمه او را جوانی زیبا دید حلّهای نیکو پوشیده شرمش میآمد که فرا نزدیك وی شود، آخر ایوب او را بخود خواند گفت ما تریدین یا امة اللّٰه؟

ای زن چه میخواهی و چه میجویی؟

گفت آن بیمار مبتلی که اینجا افتاده بود نمیبینم او را و میترسم که هلاك گشت،

ایوب گفت او ترا که باشد؟

گفت شوهر منست:

گفت اگر او را ببینی باز شناسی؟

پس رحمه نیك در وی تأمل کرد گفت: اما انّه اشبه خلق اللّٰه بك اذ کان صحیحا.

گفت آن گه که تندرست بود بتو سخت ماننده بود،

گفت پس اندوه مدار که من ایوبم.

و گفتهاند ایوب تبسّمی کرد دندان ضواحك وی پیدا شد رحمه او را بآن شناخت برخاست و دست در گردن وی آورد.

ابن عباس گفت: و الّذی نفس عبد اللّٰه بیده ما فارقته من عناقه حتی مر بهما کلّ مال لهما و ولد.

و یروی انّ ابلیس قال لها اسجدی لی سجدة حتی اردّ علیك المال و الاولاد و اعافی زوجك، فرجعت الی ایوب فاخبرته بما قال لها فقال لها قد اتاك عدوّ اللّٰه لیفتنك عن

دينك ثم اقسم ان عافاه اللّٰه ليضربها مائة جلدة،
و قال عند ذلك مسّنى الضّر من طمع ابليس فى سجود حرمتى له و دعائه ايّاها و ايّاى الى الكفر.
و قال وهب: كانت امرأة ايوب تعمل للناس و تجيئه بقوته فلمّا طال عليها البلاء و سئمها الناس فلم تستعملها احد التمست له يوما من الايام ما تطعمه فما وجدت شيئا فجزّت قرنا من رأسها فباعته برغيف فاتته به، فقال لها اين قرنك؟ فاخبرته فحينئذ قال مسّنى الضّر.
و قيل بلغت الاكلة لسانه و قلبه فخاف ان يضعف عن الذكر و الفكر،
فقال مسّنى الضّر.
و قيل سقطت منه دودة فردّها الى موضعها
فقال: كلى قد جعلنى اللّٰه طعامك فعضته عضة زاد المها على جميع ما قاسى من عضّ الدّيدان فقال مسّنى الضّر.
فنودى من اختيارك مسّك الضّر لا من اختيارى، و قيل نودى يا ايوب تظهر الرجولية من نفسك عند تزول بلائنا عليك فقال مسّنى الضّر، لا قرار معك و لا فرار منك،
و قيل انقطع عنه الوحى ايّاما فقال مسّنى الضّر،
و قيل اراد الصلاة فلم يقدر عليها فقال مسّنى الضّر،
و قيل الضّر هاهنا الشيطان، لقوله مسّنى الشيطان بنصب و عذاب،
فان قيل انّ اللّٰه سمّاه صابرا و قد اظهر الشكوى و الجزع بقوله مسّنى الضّر و مسّنى الشيطان بنصب؟
قيل ليس هذا شكاية، انّما هو دعاء بدليل قوله عزّ و جل: «فَاسْتَجَبْنا لَهُ» على ان الجزع انّما هو فى الشكوى الى الخلق فامّا الشكوى الى اللّٰه عزّ و جل فلا يكون جزعا و لا ترك صبر، كما قال يعقوب:
انَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ
. قال سفيان بن عيينة: و كذلك من اظهر الشكوى الى

الناس و هو راض بقضاء اللَّه لا يكون ذلك جزعا، كما روى انّ جبرئيل دخل على النبى (صلي الله عليه وسلم) فى مرضه
فقال: كيف تجدك؟ قال اجدنى مغموما، اجدنى مكروبا.
و قال لعائشة حين قالت وا رأساه بل انا وا رأساه.
فَاسْتَجَبْنا لَهُ اى استجبنا دعاه، «فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ»، ازلنا عنه البلاء الّذى كان فيه، «آتَيْناهُ أَهْلَهُ» اى اولاده و هم عشرة بنين، و قيل سبعة بنين و ثلاث بنات، و قيل سبعة و سبع. وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ، قال ابن عباس: احيى اللَّه اولاده باعيانهم و امواله و مواشيه و مثلها و مثلهم معهم، و قيل ردّ اولاده و ابقاهم حتى جعل من نسلهم مثلهم.
روى عن ابن عباس انّ اللَّه تعالى ردّ الى المرأة شبابها فولدت له ستة و عشرين ذكرا.
رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا اى نعمة عليه من عندنا. وَ ذِكْرى لِلْعابِدِينَ يقتدون به فى الصبر على البلاء و الشكر على النعماء.

روى عقبة بن عامر عن النبى (صلي الله عليه وسلم) قال: اوحى اللَّه تعالى الى ايوب، تدرى ما ذنبك عندى حتّى ابتليتك؟
قال لا يا رب،
قال دخلت على فرعون فادهنت له بكلمتين.
و قيل استعان رجل ايوب على ظلم يدرؤه عنه فلم يعنه فابتلى.
و روى انّه مطر على ايوب جراد من ذهب فجعل يجمعه و يجعله فى ثوبه فقال يا ايوب اما تشبع؟
فقال و من يشبع من رحمتك.

«وَ إِسْماعِيلَ» يعنى و اذكر اسماعيل، هو ابن ابراهيم.
«وَ إِدْرِيسَ» هو اخنوخ.

«وَ ذَا الْكِفْلِ» سمى ذا الكفل لانّه تكفل بامر فوفي به، و ذلك ما روى انّ نبيا من انبياء بنى اسرائيل اوحى اللّه اليه انّى اريد قبض روحك. فاعرض ملكك على بنى اسرائيل، فمن تكفل لك انه يصلّى باللّيل لا يفتر و يصوم بالنّهار و لا يفطر و يقضى بين الناس و لا يغضب فادفع ملكك اليه، ففعل ذلك. فقام شاب فقال اتكفل لك بهذا فتكفل و وفى به، فشكر اللّه له و نبأه، فعلى هذا القول الكفل بمعنى الكفالة.

و قيل سمّى ذا الكفل لعظم حظّه من عبادة اللّه و من ثوابه، و الكفل الحظّ العظيم. من قوله تعالى: «يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ».

و قيل كان رجلا صالحا عبد اللّه فى غار جبل، و الكفل الجبل، و اختلفوا فى انّه هل كان نبيّا.

و قيل هو الياس

و قيل هو زكريا،

و قيل هو يوشع بن نون.

و قال الحسن: هو نبيّ اسمه ذو الكفل.

و قال ابو موسى الاشعرى: لم يكن نبيّا و لكن كان عبدا صالحا اسمه ذو الكفل.

و فى ذلك ما روى ابن عمر قال: سمعت النبى (صلي الله عليه وسلم) يحدّث حديثا لو لم اسمعه الّا مرّة او مرّتين لم احدث به، سمعته منه اكثر من سبع مرّات قال: «كان فى بنى اسرائيل رجل يقال له ذو الكفل لا ينزع عن ذنب عمله فاتبع امرأة فاعطاها ستين دينارا على ان تعطيه نفسها، فلمّا قعد منها مقعد الرجل من المرأة ارعدت و بكت فقال ما يبكيك؟ قالت من هذا العمل ما عملته قطّ، قال اكرهتك؟ قالت لا و لكن حملتنى عليه الحاجة، فقال اذهبى فهو لك.

ثم قال: و اللّه لا اعصى اللّه ابدا فمات من ليلته فقيل

مات ذو الكفل،
فوجدوا على باب داره مكتوبا انّ اللَّه غفر لذى الكفل».
«كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ» اى كل هؤلاء المذكورين موصوفون بالصبر.
«وَ أَدْخَلْناهُمْ فِي رَحْمَتِنا» اى غمرتهم الرحمة فيكون هذا ابلغ من رحمناهم،
و قيل الرحمة هاهنا النبوّة.
«إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ» اى من الانبياء سمّوا صالحين لانّ صلاحهم لا يشوبه كدر الفساد،
و قيل بين الحكم و المعنى الحكم صبرهم و صلاحهم، و المعنى ادخاله ايّاهم فى الرحمة و قد تضمنت الاية تسلية النبى (صلي الله عليه وسلم) و المؤمنين و تقوية قلوبهم على البليّة و الحثّ على الصبر عليها لينالوا بذلك خير الدنيا و الآخرة.

**النوبة الثالثة**
قوله تعالى: «وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ» الايه، داود و سليمان بحكم نبوّت مشتركند لكن در درجه و فضيلت متفاوتند، نبينى كه سليمان را درين يك مسأله افزونى داد بعلم، فهم او را مخصوص كرد
و گفت: «فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ»، ملكى بدان عظيمى بوى داد بر وى منت ننهاد بلكه حقارت آن بوى نمود بآنچه گفت:
«هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ» اى اعط من شئت لحقارته و خسته.
چون بعلم و فهم رسيد تشريف داد و منت بر نهاد كه: «فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ»، علم فهم وراء علم تفسير و تأويلست، تفسير بواسطه تعليم و تلقين است، تأويل بارشاد و توفيقست، فهم بىواسطه بالهام ربّانيست، و تفسير بى استاد بكار نيست، تأويل بىاجتهاد راست

نیست،
و صاحب فهم را معلم جز حق نیست، تفسیر و تأویل بدانش است و کوشش، و فهم یافتست و کشش.
حسن بصری گفت حذیفه یمان را پرسیدم از علم باطن یعنی علم فهم، حذیفه گفت: از رسول خدا پرسیدم و گفت: علم بین اللّٰه و بین اولیائه لم یطّلع علیه ملك مقرّب و لا احد من خلقه.
فهم این مردان در اسرار کتاب و سنت بجایی رسیدست که وهم ارباب ظواهر زهره ندارد که گرد آن حرم محترم گردد، ایشان را در هر حرفی مقامی است.
و از هر کلمهای پیغامی، از هر آیتی ولایتی، و از هر سورتی سوزی و سوری، وعید در راه ایشان وعد است، و وعد در حق ایشان نقد است، بهشت و دوزخ بر راه ایشان منزل است، و هر چه دون حق بنزدیك ایشان باطل است، دنیا و آخرت در بادیه وقت ایشان دو میل است، روز در منزل را زند و شب در محمل نازند، روز در نظر صنایعند و شب در مشاهده جمال صانعند، روز با خلق در خلقند و شب با حق در قدم صدقند، روز در کارند و شب در خمارند، بروز راه جویند و بشب راز گویند.

| | |
|---|---|
| لیلی من وجهك شمس الضحی | و انّما الظلمة فی الجوّ |
| و النّاس فی الظلمة من لیلهم | و نحن من وجهك بالضوء. |

«وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً»، سلیمان پیغامبر با آن همه مرتبت و منزلت او را گفتند ای سلیمان بدست تو جز بادی نیست و آن باد نیز بدست سلیمان نبود، بلكه بامر خداوند جهان بود، بامداد مسافت یك ماهه راه مبرید و شبانگاه هم چنان، و اگر سلیمان خواستی که بر آن

مسافت بقدر يك گز بيفزايد نتوانستى و بدست وى نبودى، زيرا كه آن تقدير الهى بود نه تدبير سليمانى، مملكتى بدان عظيمى بر هوا مىبرد و بكشتزارى بر گذشتى يك پره كاه نجنبانيدى.

و گفتهاند كه سليمان بر مركب باد، روزى به پيرى بر گذشت كه در مزرعه خويش كشاورزى ميكرد آن پير چون مملكت سليمان ديد گفت: «لقد اوتى آل داود ملكا عظيما»،

باد آن سخن بگوش سليمان افكند سليمان فرو آمد و پير را گفت من سخن تو شنيدم و بدان آمدم تا با تو بگويم اين ملك بدين عظيمى كه تو مىبينى بنزديك اللَّه تعالى آن را قدرى و محلى نيست.

لتسبيحة واحدة يقبّلها اللَّه تعالى خير ممّا اوتى آل داود.

يك تسبيح راست كه از بنده مؤمن بيايد و اللَّه تعالى آن را بپذيرد به است ازين ملك و مملكت كه آل داود را دادند.

پير گفت: اذهب اللَّه همّك كما اذهبت همّى.

«وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ»، عادت خلق چنانست كه هر كه را بدوستى اختيار كنند همه راحت آن دوست خود خواهند و روا ندارند كه باد هوا بر وى گذر كند، لكن سنت الهى بخلاف اينست هر كرا بدوستى اختيار كرد شربت محنت با خلعت محبت بوى فرستد، هر كرا درجه وى در مقام محبت عالىتر، بلاى او عظيمتر، اينست كه مصطفى (صلي الله عليه وسلم)

گفت: «انّ اشد الناس بلاء الانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل».

و بر وفق اين قاعده قضيه ايوب پيغامبر عليه السلام

است، هرگز هیچکس بلا چنان بر نداشت که ایوب برداشت، گفتند کسی که پیش سلطانی سنگی نیکو بردارد چکنند خلعتی درو پوشانند ایوب چون سنگ بلا نیکو برداشت جلال احدیت این خلعت درو پوشانید که: نعم العبد. صد هزار هزاران جام زهر بلا بر دست ایوب نهادند گفتند: این جامهای زهر بلا نوش کن، گفت ما جام زهر بی تریاق صبر نوش نتوانیم کرد، تا هم از وجود او جام پا زهر ساختند که: «إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ» اینت عجب قصهای که قصه ایوب است، در سرای عافیت آرام گرفته حله ناز پوشیده. سلسله نعمت وی منتظم، اسباب دنیا مهیّا در راحت و انس بر وی گشاده، قبله اقبال قبول گشته. ناگاه متقاضی این حدیث بدر سینه وی آمد شوری و آشوبی در روزگار وی افتاد احوال همه منعکس. گشت نعمت از ساخت وی بار بر بست لشکر محنت خیمه بزد و نام و ننگ برفت، سلامت با ملامت گشت، عافیت هزیمت شد، بلا روی نهاد، مهجور قوم گشت تا او را از شهر بیرون کردند و در همه عالم يك تن با وی بگذاشتند عیال وی رحمه، و آن نیز هم سبب بلا گشت که در قصص منقول چنین است که آن سرپوشیده هر روز در آن دیه رفتی و مردمان آن دیه را کار کردی تا دو قرص بوی دادندی و بایوب بردی، ابلیس در آن میان تلبیسی بر آورد اهل دیه را گفت شما او را بخود راه مدهید و در خانهها مگذارید که وی تعهد بیماری میکند مشکل نباید که آن علت بشما تولّد کند پس از آن چنان گشت که کس را بر وی رحمت نیامد و هیچکس او را کار نفرمود و هیچ چیز نداد، دلتنگ و تهی دست از دیه بیرون آمد، ابلیس را دید بر سر راه نشسته، گفت چرا دلتنگی؟ گفت از بهر آنکه امروز از بهر بیمار هیچ پدید نکردم و کس را بر ما رحمت نیامد ابلیس گفت اگر آن دو گیسوی خویش بمن

فروشی ترا دو قرص دهم تا بسر بیمار بری، رحمه گیسو بفروخت و دو قرص بستد ابلیس بتعجیل نزد ایوب رفت گفت خبر داری که رحمه را چه واقعه افتاد، او را بناسزایی گرفتند و هر دو گیسوی وی ببریدند، و ایوب را عادت چنان بود که هر گاه برخاستی دست بگیسوی وی زدی تا بر توانستی خاستن، آن روز گیسو ندید تلبیس ابلیس باور کرد و رحمه را مهجور کرد، آن ساعت رنج دلش بیفزود بیت المال صبرش تهی گشت فریاد برآورد که: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ». ای جوانمرد ایوب آن همه بلا بقوت شربتی میتوانست کشد که از حضرت عزت ذو الجلال بامداد و شبانگاه پیاپی میرسید که: دوش شب بر بلاء ما چگونه گذاشتی؟ امروز در بلاء ما چون بسر آوردی.

خرسند شدم بدان که گویی یك بار
ای خسته روزگار دوشت چون بود؟

پخش ششم

آية 87 الي 100

ۚذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ {87}
فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ {88}
وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ {89}
فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ {90}
وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ {91}
إِنَّ هَٰذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ {92}
وَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ {93}
فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ {94}
وَحَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ {95}
حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ {96}
وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَٰذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ {97}

إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ {98}
لَوْ كَانَ هَٰؤُلَاءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ {99}
لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ {100}
إِ

6 **النوبة الاولى**
قوله تعالى: «وَ ذَا النُّونِ» یاد کن آن مرد ماهی را، «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» که خشمگین برفت، «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» پنداشت و ندانست که ما بر او چه چیز تقدیر کردهایم. «فَنادى فِي الظُّلُماتِ» تا بانگ در گرفت در تاریکی شب، «أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ» که نیست خدایی جز تو، «سُبْحانَكَ» پاکی ترا، «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (87) من از ستمکارانم.
«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» آواز دادن او را پاسخ کردیم، «وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ» و برهانیدیم او را از آن تنگی و دشواری. «وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» (88) و هم چنان گرویدگان را رهانیم.
«وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى رَبَّهُ» یاد کن زکریا را که آواز داد خداوند خویش را، «رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً» گفت خداوند من مرا تنها و بی فرزند مگذار، «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثِينَ» (89) بهتر کسی که باز مانده دارد آن تویی.
«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» پاسخ کردیم او را، «وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى» و او را یحیی دادیم «وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ» و جفت او را زاینده کردیم، «إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» در نیکیها شتابندگان بودند، «وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً» و ما را میخواندند به نیاز و بیم، «وَ كانُوا لَنا خاشِعِينَ» (90) و ما را فرو تنان بودند و فرمان پذیر و حکم پسند، «وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها» و یاد کن آن زن که پاك داشت فرج خویش، «فَنَفَخْنا فِيها مِنْ رُوحِنا» تا درو دمیدیم جان خویش، «وَ جَعَلْناها وَ ابْنَها آيَةً لِلْعالَمِينَ» (91) و او را و

پسر او را شگفتی کردیم جهانیان را.
«إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً» اين گروه شما تا بر يك دين باشند، امّت اينست، «وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» (92) و من خداوند شمايم مرا پرستيد.
«وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» كار دين خويش پاره پاره ببريدند، «كُلٌّ إِلَيْنا راجِعُونَ» (93) و همه با ما آيند.
«فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ» پس هر كس كه نيكيها كرد، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» و باللّه تعالى گرويده بود. «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ» كردار او را ناسپاسى نيست، «وَ إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ» (94) و ما كردار او را نويسندگانيم.
«وَ حَرامٌ عَلى قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها» و حرام است بر هر شهرى كه ما آن را هلاك خواهيم كرد، «أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ» (95) كه هرگز ايشان با ايمان آيند و از كفر خويش توبه كنند.
«حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ» تا آن گه كه باز گشايند يأجوج و مأجوج. «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» (96) و ايشان از هر تلى و بالايى مىدوند.
«وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» و بنزديك آمد هنگام آن وعده راست، «فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِينَ كَفَرُوا» آن آن گه آنست كه چشمهاى كافران گشاده مانده،. «يا وَيْلَنا» اى ويل هلاك بر ما، «قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا» ما در ناآگاهى بوديم از اين روزگار، «بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ» (97) بل ناآگاه نبوديم كه ستمكاران بوديم.
«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» شما و اين بتان كه مىپرستيد جز از اللّه تعالى، «حَصَبُ جَهَنَّمَ» همه در آتش انداختنىاند، «أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ» (98) كه همه بآن خواهيد رسيد.
«لَوْ كانَ هؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها» اگر بتان خدايان بودند بآتش نشدندى «وَ كُلٌّ فِيها خالِدُونَ» (99) و شما و

ایشان همه در آتشید.
«لَهُمْ فِیها زَفِیرٌ» ایشان را است در آن نالهای زار، «وَ هُمْ فِیها لا یَسْمَعُونَ» (100) و در آن هیچ سخن خویش نشنوند.

**النوبة الثانية**
قوله تعالى: «وَ ذَا النُّونِ»، النّون الحوت الّذی التقم یونس، قال هاهنا ذو النّون و قال فی موضع آخر: «کَصاحِبِ الْحُوتِ». ای اذکر صاحب الحوت و هو یونس بن متی،
گفتهاند که متی نام مادر وی بوده و هیچکس از پیغامبران نسبت با مادر نکنند مگر عیسی بن مریم را و یونس متی را
و گفتهاند که متی نام پدر وی بوده و مادرش تنخیس نام بوده و این یونس آنست که مصطفی «صلي الله علیه وسلم» در حق وی گفته: «لا ینبغی لاحد ان یقول انا خیر من یونس بن متی»،
و بروایتی دیگر گفت: «لا تفضّلونی علی یونس بن متی» حکمت نبوت درین کلمه آن بود که رب العزه در حق یونس گفته که. «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» مصطفی (صلي الله علیه وسلم) گفت نباید که چون امّت من این آیت بشنوند بوی ظن بد برند و بچشم حقارت درو نگرند و آن بد گمانی دین ایشان را زیان دارد،
هر چند که مصطفی فاضلتر بود از وی و از همه پیغامبران گفت: «لا تفضّلونی علی یونس بن متی» مرا بر یونس فضل منهید، نه مراد تحقیق این کلمه بود بلکه مراد تعظیم یونس بود تا همگان بوی بچشم تعظیم نگرند، و قصّه وی بگوش تعظیم شنوند.
اصحاب اخبار گفتند یونس مردی بود متعبّد خوش آواز،

چون کتاب خواندی وحوش بیابان بسماع آمدندی چنان که داود را بود در زمان خویش، اما قلیل الصبر بود و تنگ خوی با حدّت و عجلت، ازینجا بود که خدای تعالی با مصطفی گفت: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ».
و قال تعالی: «فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»، ای محمد تو چون آن مرد ماهی بی صبر و زود خشم و شتابنده در کار مباش، تو صبر کن در کارها و در بلاها چنان که اولو العزم من الرّسل صبر کردند.
یونس پیغامبر خدا بوده باهل نینوا، دهی بود از دههای موصل، و خلافست میان علماء که ابتداء رسالت وی کی بود؟ ابن عباس گفت بعد از آنکه از شکم ماهی بیرون آمد رسالت و وحی بوی پیوست بدلیل آنکه رب العزه گفت، «فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ» ثمّ ذکر بعده، «وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ».
قومی گفتند: از اهل تفسیر که رسالت وی پیش از آن بود که در شکم ماهی شد بدلیل قوله تعالی: «وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» . و گفتهاند سی ساله بود که اللّٰه تعالی او را بقوم فرستاد و سی و سه سال دعوت کرد و درین مدت جز از دو مرد بوی ایمان نیاورد.
عبد اللّٰه مسعود گفت، پس از آن که نومید گشت از ایمان قوم خویش دعاء بد کرد و ایشان را عذاب خواست، فرمان آمد که ای یونس شتاب کردی که بر بندگان من دعاء بد کردی و ایشان را عذاب بس زود خواستی، باز گرد و چهل روز دیگر ایشان را دعوت کن پس اگر نگروند فرو گشایم بر ایشان عذاب.
یونس بحکم فرمان دعوت میکرد تا سی و هفت روز بگذشت، و ایشان اجابت نکردند، پس ایشان را بیم داد و

وعده نهاد که تا سه روز بشما عذاب رسد اگر نگروید،
یونس چون آن کفر ایشان و تمرد و عصیان ایشان دید
بخشم از میان ایشان بیرون رفت آن شب که دیگر روز
وعده عذاب بود پیش از آنکه اللّٰه تعالی او را برفتن
فرمود،
اینست که رب العالمین گفت: «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» یعنی
مغاضبا لقومه قبل امرنا له،
قیل لمّا لم یقبلوا منه کفروا فوجب ان یغاضبهم و علی
کلّ احد ان یغاضب من عصی اللّٰه.
ابن عباس گفت یونس و قوم وی از بنی اسرائیل
بفلسطین مسکن داشتند، و پادشاه ایشان حزقیا بود،
لشگری بیگانه بیامد و نه سبط و نصفی از اسباط بنی
اسرائیل برده گرفت دو سبط و نصفی بماندند، و در آن
روزگار شعیا پیغامبر بود و دیگر پیغامبران نیز بودند اما
بشعیا وحی آمد از حق جلّ جلاله که حزقیای ملك را گو تا
پیغامبری قوی امین بآن لشگر بیگانه فرستد تا من در دل
ایشان افکنم که بنی اسرائیل که برده گرفتهاند از اسر
خویش رها کنند و باز فرستند.
حزقیا گفت مر شعیا را که رای تو چیست؟
کرا نامزد کنیم و فرستیم؟ و در مملکت وی آن گاه پنج
پیغامبر بودند.
شعیا گفت یونس مردی قوی است و امین و سزای این
کار،
حزقیا او را بخواند تا فرستند،
یونس گفت اللّٰه تعالی مرا نامزد کرده است باین کار؟
گفتند نه، گفت پس اینجا پیغامبران دیگر هستند اقویا و
امناء، دیگری را فرستید که نه کار من است. پس ایشان
بوی الحاح کردند و کوشیدند تا آن گه که یونس بخشم
برخاست و بیرون شد تا رسید بدریای روم و در کشتی

نشست، فذلك قوله تعالى: «إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً»، يعنى مغاضبا للنبى و للملك و لقومه فاتى بحر الروم فركبه.
و قال عروة بن الزبير و سعيد بن جبير و جماعة: مغاضبا لربّه اذ كشف عن قومه العذاب بعد ما و عدهم و ان يكون بين قوم جرّبوا عليه الخلف فيما و عدهم و استحيى منهم و لم يعلم السّبب الّذى به رفع العذاب و كان غضبه انفة من ظهور خلف وعده، و ان يسمّى كذّابا لا كراهية لحكم اللّٰه عزّ و جل.
و المغاضبة هاهنا من المفاعلة الّتى تكون من واحد كالمسافرة و المعاقبة، فمعنى قوله: «مُغاضِباً» اى غضبان.
«فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» اى ظن ان لن نقضى عليه ما قضينا من حبسه فى بطن الحوت، فعليهذا نقدر بمعنى نقدّر، يقال قدّر اللّٰه الشيء تقديرا، و قدره يقدره قدرا، و منه قوله تعالى: «فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ»، اى قدّرنا فنعم المقدّرون،
و قيل معناه فظنّ ان لن نضيق عليه الامر من قوله: «يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ» اى يضيق قرأ يعقوب ان لن يقدر بالياء و ضمّها و فتح الدال على ما لم يسم فاعله تعظيما و تفخيما للشأن و فاعله حقيقة هو اللّٰه.
و قرأ الباقون ان لن نقدر بالنون و فتحها و كسر الدال على الاخبار عن الجماعة على ما يكون من خطاب الملوك. معنى آنست كه يونس ندانست كه حبس او در شكم ماهى حكمى است كرده و تقدير الهى بدان رفته، پنداشت كه ما كار برو تنگ نخواهيم كرد كه پيش از فرمان ما بيرون شد از ميان قوم خويش، «فَنادى فِي الظُّلُماتِ»، ذهب من قومه فسار حتى بلغ السفينة فركبها فساهم فسهم و القى نفسه فى البحر فالتقمه الحوت.
«فَنادى فِي الظُّلُماتِ»، ظلمة اللّيل و ظلمة البحر و

ظلمة الحوت.
خویشتن را از میان قوم بیرون برد روی بدریا نهاد در کشتی نشست.
چون کشتی بمیان دریا رسید بایستاد نمیرفت ملاحان گفتند در میان ما بنده ایست از سیّد خود گریخته، رسم و آئین کشتی چنینست که چون بندهای گریخته در کشتی باشد کشتی نرود و بایستد.
یونس گفت: انا الابق اطرحونی فیه فانا المجرم فیما بینکم.
منم بنده گریخته گنهکار، بیفکنید مرا بدریا، ایشان گفتند لا تسمح نفوسنا بالقائك فی البحر نری فیك سیما الصّلاح.
ما را دل ندهد که ترا بدریا افکنیم که تو سیمای نیکان و نیك مردان داری.
گفتند تا قرعه زنیم. قرعه زدند سه بار هر سه بار بر یونس افتاد، یونس خویشتن را بدریا افکند، ماهی وی را فرو برد. گفتهاند ماهی دیگر از آن عظیم تر آمد و آن ماهی را فرو برد، در آن حال ماهی را وحی آمد از جبار کاینات که:

**«خذه و لا تخدش له لحما و لا تکسر له عظما**
**انا لم نجعل یونس لك رزقا**
**انّما جعلناك له حرزا و مسجدا».**

ماهی او را بقعر دریا برد و چهل شبانروز در شکم وی بماند، و گفتهاند هفت روز و گفتهاند سه روز، و در شکم ماهی یك موی وی آزرده نشد و از حال خود بنگشت هر چند که حبس وی بر سبیل تأدیب بود بقاء وی بر آن صفت اظهار معجزه وی بود.
یونس در آن حال با خود افتاد از آن کرده پشیمان شد و توبه کرد و در اللّٰه تعالی زارید در آن تاریکیها آواز بر آورد که:

«لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ» ای تنزيها لك و تقديسا.
«إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» لنفسى فى مغاضبتى لقومى و الخروج من بينهم قبل الاذن.
روى سعيد بن المسيب يرفعه، انّ رسول اللَّه «صلي الله عليه وسلم» قال: «اسم اللَّه الّذى اذا دعى به اجاب و اذا سئل به اعطى دعوة يونس النّبي، قال الراوى قلت يا رسول اللَّه له خاصة؟
فقال له خاصة و لجميع المؤمنين عامة اذا دعوا بها، الم تسمع قول اللَّه سبحانه:
«وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»
و قال النبى (صلي الله عليه وسلم): «انّى لا علم كلمة لا يقولها مكروب الّا فرّج عنه كلمة اخى يونس، «فَنادى فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ» الايه، و روى انّ النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال: انّ يونس لما استقرّ به الحوت فى قرار البحر حرّك رجليه فلمّا تحرّكتا سجد مكانه
و قال: ربّ اتخذت لك مسجدا فى موضع ما اتخذه احد.
و گفتهاند يونس اندر شكم ماهى در قعر دريا آوازى و حسى بسمع وى رسيد با خود گفت ما هذا؟ اين چيست گويى و چه تواند بود؟ ربّ العزه وحى فرستاد بوى در شكم ماهى كه اين آواز تسبيح اهل درياست، يونس بموافقت ايشان آواز بتسبيح بر آورد، رب العزه فريشتگان آسمان را تسبيح وى شنوانيد تا گفتند: يا ربّنا نسمع صوتا معروفا من مكان مجهول.
خداوندا آوازى معروف ميشنويم از جايى مجهول.
قال: ذاك عبدى يونس عصانى فحبسته فى بطن الحوت فى البحر.
آواز بنده من است يونس كه او را در حبس كردهام در شكم ماهى معصيتى را كه از وى بيامده، فريشتگان گفتند بار خدايا آن بنده شايسته نيكمرد نيك عهد كه

پیوسته ازو عمل صالح ببالا آمدی؟
گفت آری آن بنده صالحست، فریشتگان زبان شفاعت بگشادند و از بهر وی آمرزش خواستند، و رب العالمین برحمت خود دعاء یونس اجابت کرد و شفاعت فریشتگان قبول کرد، و او را از آن غم برهانید چنان که گفت تعالی و تقدس.
«فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ» يقال انّ الحوت لمّا التقمه سار به الى بحر النيل ثم الى بحر فارس ثم الى بحر دجلة ثم القاه بنصيبين، و قيل مرّ به على الابلّة، ثم مرّ به على دجلة ثم انطلق حتى القاه فى نينوى.
«وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»، اى كما ننجى به من اقتدى به و دعا اللّٰه باخلاص. قرأ ابن عامر و ابو بكر عن عاصم نجّى المؤمنين بنون واحدة مشدّدة الجيم و الوجه انّ الاصل ننجى بنونين لكنّ النون الثانية اخفيت مع الجيم لانّ النون تخفى مع حروف الفم و تبيينها معها لحن فلمّا كانت هذه النون مخفاة فى الجيم ظنّها السامع جميعا مدغمة فى الجيم و جعل الكلمة فعلا ما ضيا على فعل بتشديد العين مبنيا لما لم يسم فاعله و هذا خطاء لانّه لو كان كذلك كان مفتوح الآخر و لكان المؤمنين رفعا، فسكون الياء و انتصاب المؤمنين يدلّان على انّ الكلمة فعل مستقبل و انّ المؤمنين نصب به و المعنى ننجى نحن المؤمنين و من النجاة من صوّب هذا الوجه، و ذكر انّه على اضمار المصدر و التقدير نجى المنجا المؤمنين على ان يكون نجى فعلا ماضيا مبنيا لما لم يسم فاعله و اسند الى مصدره و هو المنجا ثم نصب لفظ المؤمنين بعده كقولك ضرب الضرب زيدا ثم تقول ضرب زيدا بالنصب على اضمار المصدر و سكن الياء فى ننجى كما سكنوها فى بقى فقالوا بقى على اجرائها فى الوصل مجرى الوقف و مصوّب هذا الوجه مخطّأ لانّ ذلك

انما يجوز فى ضرورة الشعر كما قال جرير:

فلو ولدت فقيرة جرو كلب
لسبّ بذلك الجرو الكلابا.

اى لسبّ السبّ، فلما اسند الفعل الى المصدر فرفعه به نصب الكلاب.
و قال القيتبيى من قرأ بنون واحدة و التّشديد انّما اراد ننجى من التنجية الّا انّه ادغم و حذف نونا طلبا للخفة و لم يرضه النحويون لبعد مخرج النّون من الجيم، و الادغام يكون عند قرب المخرج.
و قرأ الباقون ننجى بنونين مخففة الجيم من الانجاء، و الوجه انّه هو الاصل لانّ الاولى من النونين حرف المضارعة و الثانية فاء الفعل لانّ وزنه نفعل مثل نكرم، و اما كتبه فى المصحف بنون واحدة فلانّ النون الثانية ساكنة غير ظاهرة على اللسان فحذفت كما فعلوا فى الا حذفوا النون من ان لخفائها اذ كانت مدغمة فى اللام، و قيل كتب بنون واحدة كراهة لاجتماع مثلين فى الخط و هذا الوجه احسن.

«وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى رَبَّهُ» اى و اذكر لهم قصّة زكريا اذ دعا ربه، «رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً» اى وحيدا بلا ولد يعيننى على دينك و يكون لى خلفا صالحا.
«وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثِينَ» اى خير من يرث لانّك لا يزول ملكك و من سواك اذا ورثوا زالت املاكهم.
و قيل معناه هب لى وارثا من صلبى يا خير الوارثين.
و انّما سمّى اللّه وارثا لقوله: «إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها»،
و قيل و كل الامر فى سؤال الولد من اللّه اليه،
فقال ان لم تجعل وارثا سواك فانّى اعلم انّك خير

الوارثين.
«فَاسْتَجَبْنا لَهُ» اى لدعائه، «وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ» اى جعلناها ولودا بعد ما كانت عقيما. و روى انّها ولدت و هى ابنة سبع و تسعين، و هو ابن مائة سنة،
و قيل كانت عجوزا فردّ اليها ماء الشباب،
و قيل كانت سيئة الخلق فاصلحها له بان رزقها حسن الخلق.
«إِنَّهُمْ» يعنى الانبياء الّذين سمّاهم فى هذه السورة، «كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ» يعنى خصصناهم بما خصصناهم من المناقب لاجل انّهم كانوا يسارعون الى الطاعات مخافة ان يعرض لهم بما يمنعهم عن فعلها، «وَ يَدْعُونَنا» اى كانوا يدعوننا. «رَغَباً وَ رَهَباً» اى رغبة فى ثوابنا و رهبة من عذابنا.
يقال رغب يرغب رغبة و رغبا و رغبا و رهب يرهب رهبة و رهبا و رهبا و انتصابهما على انّهما فى موضع المفعول له، و قيل هما مصدران وقعا موقع الحال، اى يدعوننا راغبين راهبين كما قال تعالى:
«ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً» اى ساعيات.
«وَ كانُوا لَنا خاشِعِينَ» متواضعين خائفين،
قيل هو وضع اليمنى على اليسرى و النّظر الى موضع السجود فى الصّلاة.
«وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها» من الفاحشة و هى مريم عليها السلام. و قيل حفظت فرجها و منعته من الازواج و قيل منعته من جبرئيل لمّا قرب منها لينفخ فيه قبل ان تعلم انّه رسول اللّه. و قيل فرجها اى جيب قميصها حفظته و ضيّقته. «فَنَفَخْنا فِيها مِنْ رُوحِنا» اى امرنا جبرئيل حتى نفخ فى جيب درعها و احدثنا بذلك النفخ المسيح فى بطنها.
قوله: «مِنْ رُوحِنا» اى من امرنا يعنى نفخ جبرئيل فيها

مِن امرنا، و هو نظير قوله: «وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا» اى امرا من امرنا، و اضافه سبحانه الى ذاته تشريفا لعيسى، و قيل معناه اجرينا فيها روح عيسى المخلوقة لنا. «وَ جَعَلْناها وَ ابْنَها آيَةً لِلْعالَمِينَ» اى دلالة على قدرتنا على خلق ولد من غير اب و لم يقل آيتين و هما اثنان لانّ معنى الكلام و جعلنا شأنهما و امرهما آية و لانّ الاية كانت فيها واحدة و هى انّها اتت به من غير اب.
«إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً». اين خطاب با جمله اهل اسلامست، و سخن بر معرض مدح است. ميگويد اين گروه شما كه مسلمانانيد تا بر يك دين باشيد يعنى بر دين اسلام مجتمع بتفرق امّت اينست يعنى امت پسنديده اينست.
و امّت نصب على الحال است،
و قيل «إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ» اى ملّتكم و دينكم،
«أُمَّةً واحِدَةً» اى دينا واحدا و و هو الاسلام فابطل ما سوى الاسلام من الاديان و اصل الامّة الجماعة الّتى هى على مقصد واحد، فجعلت الشريعة امّة لاجتماع اهلها على مقصد واحد و نصب امّة على القطع.
«وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» اى فاعبدونى دون غيرى، و قيل معناه انّ دينكم و دين من قبلكم واحد. و ملتكم و ملّتهم و ربّكم و ربّهم واحد، فاعبدوه كما عبدوه لتستحقوا من الثواب ما استحقوه.
«وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» اى اختلفوا فى الدين فصاروا فرقا و احزابا.
قال الكلبى: فرقوا دينهم بينهم يلعن بعضهم بعضا و يتبرأ بعضهم من بعض و يقول كلّ فريق الحقّ معى، و التقطع هاهنا بمعنى التقطيع، و هذا ابتداء اخبار من اللّه عز و جل عن الامم، يعنى تفرّقوا فيما بينهم و قد امروا بالموافقة، و يحتمل ان يكون معناه سيفترقون فى مذاهبهم كما روى

عن النّبي (صلي الله عليه وسلم) «ستفترق امّتى اثنتين و سبعين فرقة» ثم اوعد فقال: «كُلٌّ إِلَيْنا راجِعُونَ» اى كلّ هؤلاء مرجعهم الينا فنجازيهم على اعمالهم.
«فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ» من ها هنا زيادة، يعنى فمن يعمل الصّالحات، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» بمحمّد و القرآن، لانّ البرّ من غير ايمان باطل.
«فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ» كقوله: «فَلَنْ يُكْفَرُوهُ» و اللَّه عزّ و جل شاكر عليهم و هو شكور حليم و شكره رضاه باليسير.
و قيل معنى الشكر من اللَّه المجازاة، و معنى الكفران ترك المجازاة.
يقال كفر و كفران و شكر و شكران،
و قيل «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ» اى لا نبطل عمله و لا نجحده بل نجازيه احسن الجزاء.
«وَ إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ» اى آمرون الكرام الكاتبين بكتبة اعماله، و قيل حافظون ما عمل الى يوم، الجزاء. نيكوكاران را نيكيشان مضاعف كنيم، يكى ده نويسيم و بد كردارانرا يكى، يكى نويسيم و در آن نيفزائيم، چنان كه جاى ديگر گفت: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها.
«وَ حَرامٌ عَلى قَرْيَةٍ»، قرأ حمزة و الكسائى و ابو بكر، حرم بكسر الحاء بغير الف، و قرأ الباقون و حرام بالالف و هما لغتان، مثل حلّ و حلال. قال اللَّه عزّ و جل: «وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ»
و قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) فى زمزم: «لا احلّها لمغتسل و هى لشارب حلّ و بلّ»،
قال ابن عباس: معنى الآية، و حرام على اهل قرية اهلكنا هم بعذاب الاستيصال ان يرجعوا الى الدّنيا ابدا فعلى هذا يكون لا، صلة، و فى ذلك ابطال قول اهل التراجع و

التناسخ،
و قيل الحرام هاهنا بمعنى الواجب، فعلى هذا يكون لا، ثابتا و المعنى واجب على اهل قرية اهلكناهم «أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ» الى الدّنيا. مىگويد حرامست بر اهل شهرى كه ما ايشان را بعذاب استيصال هلاك كرديم كه هرگز با دنيا آيند،
ابطال قول تناسخيانست و رد اهل تراجع،
و گفتهاند اين آيت بآيت اول متصلست و تقديره، فمن يعمل من الصّالحات و هو مؤمن فلا كفران لسعيه و حرام ذلك على الكفار لانّهم لا يرجعون الى الايمان.
مىگويد اعمال مؤمنان پذيرفته است و سعى ايشان مشكور و اين بر كافران حرامست، نه سعى ايشان مشكور و نه عمل ايشان مقبول كه ايشان هرگز توبه نكنند و با ايمان نيايند ربّ العزّه از ايشان شناخت و دانست كه ايمان نيارند و از كفر باز نگردند و ايشان را هلاك كرد. ابن عباس از اينجا گفت در معنى آيت: وجب على اهل قرية حكمنا بهلاكهم انّه لا يرجع منهم راجع، و لا يتوب منهم تائب.
قوله: «حَتَّى إِذا فُتِحَتْ»، قرأ ابن عامر و ابو جعفر و يعقوب فتّحت بتشديد التّاء على التكثير، و قرأ الآخرون فتحت بتخفيف التّاء.
«يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ» بالهمز فيهما، قرأها عاصم وحده و كذلك فى سورة الكهف. و قرأ الآخرون ياجوج و ماجوج بغير همز فى السورتين و قد مرّ شرحه فيما مضى، و هذا على حذف المضاف اى فتح ردمهم و و دكّ عنهم. «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ» اى من كلّ نشر و تل. الحدب، المكان المرتفع.
«يَنْسِلُونَ» اى يسرعون النزول من الآكام و التلاع كنسلان الذئب و هو سرعة مشيه.

روى عبد اللَّه بن مسعود قال: لمّا اسرى بالنبىّ ليلة اسرى لقى ابراهيم و موسى و عيسى فتذاكروا السّاعة، فبدؤا بابراهيم فسألوه عنها فلم يكن عنده منها علم.
ثمّ بموسى فلم يكن عنده منها علم،
فرجعوا الى عيسى، فقال عيسى عهد اللَّه الىّ فيما دون وجبتها فامّا وجبتها فلا يعلمها الّا اللَّه فذكر خروج الدجّال فقال فاهبط فاقتله و يرجع النّاس الى بلادهم فيستقبلهم يأجوج و مأجوج،
«وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ»
فلا يمرّون بماء الّا شربوه
و لا يمرّون بشيء الّا افسدوه
فيجارون الىّ فادعوا اللَّه فيميتهم فيجتوون الارض من ريحهم و يجارون الىّ فادعوا اللَّه فيرسل السّماء بالماء فيحمل اجسادهم فيقذفها فى البحر
ثمّ ينسف الجبال و يمدّ الارض مدّ الاديم،
فعهد اللَّه الىّ اذا كان ذلك انّ الساعة من النّاس كالحامل المتم لا يدرى اهلها متى تفجأهم بولادها أ ليلا إم نهارا.
قال عبد اللَّه: وجدت تصديق ذلك فى كتاب اللَّه «حَتَّى إِذا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ».
و عن حذيفة بن اسيد الغفارى قال: اطلع النبى (صلي الله عليه وسلم) علينا و نحن نتذاكر،
فقال ما تذكرون؟
قلنا نذكر السّاعة،
قال انّها لن تقوم حتى ترون قبلها عشر آيات:
فذكر

- الدخّان
- و الدجّال
- و الدابّة،
- و طلوع الشمس من مغربها،

- و نزول عيسى بن مريم،
- و يأجوج و مأجوج،
- و ثلاثة خسوف:
  - خسف بالمشرق
  - و خسف بالمغرب
  - و خسف بجزيرة العرب
- و آخر ذلك نار تخرج من اليمن تطرد النّاس الى محشرهم.

و عن ام سلمه انّ النبى (صلي الله عليه وسلم) كان نائما فى بيتى فاستيقظ محمرّا عيناه فقال لا اله الّا اللّٰه ثلاثا ويل للعرب من امر قد اقترب،
قد فتح اليوم من ردم يأجوج و مأجوج مثل هذا و اشار بيده الى عقد تسعين. و قيل انّ ملك الروم يبعث كل يوم خيلا يحرسون الردم، فاذا عادوا قالوا ما زلنا نسمع من وراء السدّ جلبة و امرا شديدا كانّهم يسمعون قرع فؤسهم،
و قيل «وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ» الضمير يعود الى جميع الخلق و ذلك حين يخرجون من قبورهم.
يدلّ عليه قراءت مجاهد و هم من كل جدث بالجيم و الثاء كما قال تعالى: «فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ».
قوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» اى القيامة و الحقّ الّذى لا خلف فيه،
قال الفرّاء و جماعة، الواو فى قوله:
«وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» مقحمة زائدة و معناه حتى اذا فتحت يأجوج و مأجوج اقترب و عد الحقّ كما قال تعالى:
«فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَ نادَيْناهُ» يعنى و تله للجبين ناديناه.

و الدليل عليه ما روى عن حذيفة قال: لو انّ رجلا اقتنى فلوا بعد خروج يأجوج و مأجوج لم يركبه حتى تقوم الساعة، و قال قوم لا يجوز طرح الواو و جعلوا جواب حتى اذا فتحت فى قوله: «يا وَيْلَنا» فيكون مجاز الآية حتى اذا فتحت ياجوج و مأجوج و اقترب الوعد الحق قالوا: «يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا».
و قوله: «فَإِذا هِيَ شاخِصَةٌ» فى هى ثلاثة اوجه:

- «احدها انّها كناية عن الأبصار ثمّ اظهر الأبصار بيانا، معناه فاذا الأبصار شاخصة، ابصار الذين كفروا.
- و الثّاني ان هى تكون عمادا كقوله: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ».
- و الثالث ان يكون تمام الكلام عند قوله: «هِيَ» و لهذا وقف بعض القرّاء على هى كانّه جعلها كناية عن السّاعة، يعنى: فاذا هى قائمة اى من قربها كانّها حاضرة ثم ابتداء فقال شاخصة ابصار الّذين كفروا على تقدير خبر الابتداء، مجازها ابصار الّذين كفروا شاخصة و شخوصها امتدادها فلا تطرف من شدّة ذلك اليوم و هو قوله يقولون: «يا وَيْلَنا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا» اى لم نعلم انّه حقّ «بَلْ كُنَّا ظالِمِينَ» لأنفسنا بترك الايمان به.

«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» اى قل لهم يا محمّد انّكم ايّها المشركون و ما تعبدون من دون اللّه يعنى الاصنام،
«حَصَبُ جَهَنَّمَ» اى وقودها،
و قيل حطبها بلغة الحبشة و اصل الحصب الرّمى،
قال اللّه تعالى: «إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً» اى ريحا ترميهم بالحجارة.
«أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ» اى فيها داخلون.
و قيل الّلام هاهنا بمعنى الى، كقوله: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى

لَها» ای اوحی الیها.
«لَوْ كانَ هؤُلاءِ» الاصنام، «آلِهَةً» على الحقیقة،
«ما وَرَدُوها» ای ما دخل عابدوها النّار.
«وَ كُلٌّ فِيها خالِدُونَ» یعنی العابدین و المعبودین.
فان قیل و ایّ حكمة فی ادخال الاصنام النّار و هی جماد لا تعقل لیس لها ثواب و لا علیها عقاب؟
قلنا انّها تحمی بالنّار فتلزق بهم فیعذّبون بها لیكون ذلك اشدّ و اشقّ علیهم و ابلغ فی الحسرة اذ عذّبوا بما كانوا یعبدون و یرجون النجاة و الشفاعة من قبله.
«لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ» انین و تنفّس شدید و بكاء و عویل.
«وَ هُمْ فِيها لا يَسْمَعُونَ» حین صاروا صمّا بكما.
و قیل لا یسمعون لانّهم فی توابیت من نار.
قال ابن مسعود فی هذا الآیة: اذا بقی فی النّار من یخلّد جعلوا توابیت من نار ثم جعلت تلك التوابیت فی توابیت اخری، ثم تلك التوابیت فی توابیت اخری علیها مسامیر من نار فلا یسمعون شیئا و لا یری احد منهم انّ فی النّار احدا یعذب غیره.

## النوبة الثالثة

قوله: «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً» الآیة.
خدای را جلّ جلاله دوستانانند كه اگر یك طرفة العین مدد لشكر بلا از روزگار ایشان گسسته گردد چنان كه اهل عالم از بنعمتی غریوناك گردند ایشان از بی بلائی بفریاد آیند، هر چند كه آسیب دهر و بلا بیش بینند بر بلای خویش عاشقترند، هر چند زبانه آتش عشق ایشان تیزتر، ایشان چون پروانه شمع بر فتنه خویش هر روز فتنه ترند.
پیر طریقت گفته: الهی دردیست مرا كه بهی مباد،
این درد مرا صوابست،

با دردمندی بدرد خرسند کسی را چه حسابست،
الهی قصه اینست که برداشتم این بیچاره درد زده را چه جوابست.
آن عزیز راه و بر گزیده پادشاه یونس پیغامبر که قصه وی مسرود روزگار و حال او همین صفت داشت، مردی بود در بوته بلا پالوده زیر آسیای محنت فرسوده، تازیانه عتاب بمحابا بر سر وی فرو گذاشته،
و هر چند که در مجمره بلا جگر او بیش کباب کردند او بر بلای خود عاشق تر بود که ماه روی عشق حقیقت را که نشان دادند در کوی بلا نشان دادند در حجره محنت.
در آثار منقولست، اذا احبّ اللَّه عبدا صبّت علیه البلاء صبّا.
رضوان با همه غلمان چاکر خاك قدم اهل بلاست،
اقبال ازلی و تقاضای غیبی معدّ بنام اهل بلاست
محبّت الهی غذای اسرار اهل بلاست.
لطف و رحمت ربّانی وکیل در خاص اهل بلاست.
صفات قدیم زاد و توشه اهل بلاست،
ذات پاك منزّه مشهود دلهای اهل بلاست،
«يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» از سرا پرده غیب هدیه و تحف اهل بلاست.
«وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ» سرانجام و عاقبت اهل بلاست.
«أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنا لَهُ»
خبر میدهد از روی اشارت که هر آن بنده که دعا کند، دعائی که در وی سه چیز موجود است آن دعا باجابت مقرون بود،

- یکی توحید،
- دوم تنزیه،
- دیگر اعتراف بگناه خویش،

همچنین یونس پیغامبر

- ابتدا بتوحید کرد گفت: «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ»
- پس تنزیه در آن پیوست گفت: «سُبْحانَكَ»
- پس بگناه خویش معترف شد گفت: «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمِينَ».

چون این سه خصلت مجتمع گشت در دعای وی، از حضرت الهیت اجابت آمد که: «فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ».

- توحید آنست که خدای تعالی را بزبان یکتا گویی و بدل یکتا دانی، یکتا در ذات، یکتا در صفات، بری از علاقات، مقدّس از آفات، منزه از مزاجات، نه کس را جز از وی شکر و منت، نه بکس جز بوی حول و قوّت، نه دیگری را جز ز وی منح و منحت، و بدان که این توحید از کسی درست آید که دلی دارد صافی و همّتی عالی و سینهای خالی، نه صید دنیا شده، نه قید عقبی گشته، نه چیزی ازو در آویخته، نه او با چیزی آمیخته، تا جمال توحید بر وی مکشوف گردد و بادراك سرّ آن موصوف شود.

ذو النون مصری را بخواب دیدند پسندیده حال و ستوده روزگار،

گفتند: یا ذو النون حالت چون بود و روزگارت بچه رسید؟ جانت کجاست و دوست را با خود چگونه یافتی؟

جواب داد که از دوست سه آرزو خواسته بودم دو از آن بداد و امیدم در آن وفا کرد، سوم را منتظرم،

- یکی آنست که گفتم ملکا پیش از آنکه ملك الموت از کار من با خبر شود تو بلطف خود جان من بر گیر و مرا باو مگذار، امیدم وفا کرد و مرا با او نگذاشت،
- دیگر گفتم ملکا مرا بمنّت رضوان در روضه رضا

بنشان و مرا بكس حوالت نكن هم چنان كرد و بفضل خود آن نعمت بر من تمام كرد،

- و آرزوى سوم كه آن را منتظرم، گفتم ملكا دستورى ده تا در ميدان جلال تو در صف صدّيقان و موحدان نام نو (تو؟) مىگويم و در دار الجلال كلّ وصال تو مىپويم و در مجمع عارفان تو نعرهاى همى زنم و گرد كعبه وصل تو طوافى همى كنم اميدوارم كه اين نيز اجابت كند.

«وَ زَكَرِيَّا إِذْ نادى رَبَّهُ رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً»

بر مذاق عارفان و اشارت محققان معنى آنست كه لا تذرنى خاليا عن عصمتك معرضا عن ذكرك مشتغلا بشيء سواك.

خداوندا پرده عصمت از من باز مگير و بر ياد كرد و ياد داشت خود مىدار و مرا از خود بديگرى مشغول مدار.

پير طريقت گفت: اللَّه تعالى را جلّ جلاله خزانه بكار نيست و بهيچ چيز حاجت نيست هر چه دارد براى بندگان دارد،

- فردا خزانه رحمت بعاصيان دهد
- و خزانه فضل بدرماندگان دهد،

تا هم از خزانه وى حق وى بگزارند كه بندگان از آن خود بگزاردن حق وى نرسند.

سلطان كه دختر بگدايى دهد گدا را كاوين بسزاى دختر سلطان نبود هم از خزانه خود كاوين بگدا فرستد تا كاوين كريمه خود از خزينه وى بدهد، بنده كه طاعت وى مىكند بتوفيق و عصمت اللَّه تعالى ميكند، بتأييد و تقويت وى حقّ وى مىگزارد، آن گه بنده را بفضل طاعت بفضل خود مىستايد، و بكرم خود مىپسندد و بر جهانيان جلوه مىكند كه:

«إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً

وَ كانُوا لَنا خاشِعِينَ»

- بندگان من بطاعت میکوشند
- برغبت و رهبت ما را میخوانند
- همه ما را میدانند
- و گرد در ما میگردند،
- سوختگان حضرت مااند،
- برداشتگان لطف مااند.
- هداهم حتّى عرفوه
- و وفّقهم حتى عبدوه
- و لقّنهم حتى سألوه
- و نوّر قلوبهم حتى احبّوه.
- بنواخت تا بشناختند،
- توفیق داد تا پرسیدند.
- تلقین کرد تا بخواستند،
- دل معدن نور کرد تا دوست داشتند،
- یحبّ بغیر رشوة،
- و یعطی بغیر منّة
- و یکرم بغیر وسیلة.
- بی رشوت دوست دارد،
- بیمنّت عطا دهد،
- بی وسیلت گرامی گرداند،
- صد نعمت بر سر تو نثار کند و ذرّهای شمرد،
- و کاهی از تو کوهی انگارد،

نبینی که بهشتی بدان عظیمی و فراخی بتو داد و آن را بغرفه باز خواند گفت:

«أُوْلئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ».

ابراهیم خلیل علیه السلام گوسالهای پیش مهمان نهاد ربّ العزّه آن از وی بپسندید و گرامی کرد و بر جهانیان جلوه کرد، که: «جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ»،

او خداونديست كه هر كه نياز باو بر دارد توانگرش كند هر كه ناز باو كند عزيزش گرداند،
اگر تقديرا صد سال بنده معصيت كند آن گه كه گويد: ”تُبتُ“.
گويد قبلت، و هو الّذى يقبل التوبة عن عباده.
اعرابى دعا مىكرد و دعاى ايشان بو العجب بود گفت:
الهى تجد من تعذّبه غيرى و لا اجد من يرحمنى غيرك.
خداوندا، تو ديگرى را يابى كه عذاب كنى جز از من،
و من ديگرى را نيابم كه بر من رحمت كند جز از تو.

«إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً»

- معبود كم واحد،
- نبيّكم واحد،
- و شرعكم واحد،
- فلا تسلكوا بنيات الطرق فتطبحوا فى اودية الضّلالة
- و عليكم باتّباع سلفكم
- و احذروا موافقة ابتداع خلفكم.

«وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ»
و اعرفوا قدرى
و احفظوا فى جريان التقدير سرّى
و استديموا بقلوبكم ذكرى،
تجدوا فى مآلكم غفرى
و تحظّوا بجميل برّى.
مفهوم اين آيت حثّ مؤمنانست بر راه سنت و جماعت رفتن و در دين اقتدا بسلف كردن و از تأويل و تصرّف اهل بدعت پرهيز كردن.
پير طريقت گفت:
ايمان ما از راه سمعست نه بحيلت عقل،
بقبول و تسليمست نه بتأويل و تصرف،

گر دل گوید چرا؟ گویی من امر را سر افکندهام،
اگر عقل گوید که چون؟ جواب ده که من بندهام، ظاهر قبول کن و باطن بسپار، هر چه محدث است بگذار، و طریق سلف دست بمدار.

«وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» میگوید مرا پرستید که معبود منم، مرا خوانید که مجیب منم،
من آن خداوند بی انباز بنیازم که بهیچ چیز و بهیچ کس حاجت ندارم،
هر چه آفریدم برای شما آفریدم
آسمان و زمین عرش و کرسی لوح و قلم طفیل وجود شمایند،
آنچه مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت:
«ینزل اللّٰه کلّ لیلة الی السّماء الدنیا، بنی جنة عدن بیده، غرس شجرة طوبی بیده، یضع الجبّار قدمه فی النّار لا تسبّوا الدهر فانّ اللّٰه هو الدهر.
«الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى» مقصود ازین خلعتها نه اعیان آسمان و زمین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ است و نه مقصود نواخت و تشریف آنست لیکن در حکم قدم رفته که شما را درین منازل گذری باشد و درین مواضع نظری، در هر منزلی ازین منازل ما از لطف خود نزلی بیفکندیم تا چون دوستان ما در رسند حظّ و نصیب خود از نواخت و تشریف ما بر گیرند.

## پخش هفتم

## آية 101 الي 112

إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ {101}
لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ {102}

لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَٰذَا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ {103}
يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ {104}
**وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ** {105}
**إِنَّ فِي هَٰذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِينَ** {106}
**وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ** {107}
**قُلْ إِنَّمَا يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ** {108}
**فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ وَإِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ** {109}
**إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ** {110}
**وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ** {111}
**قَالَ رَبِّ احْكُمْ بِالْحَقِّ وَرَبُّنَا الرَّحْمَٰنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ** {112}

## 7 النوبة الاولى

قوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» ایشان که پیشی کرد ایشان را از ما خواست نیکو،
«أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ» (101) ایشان از آن آتش دور داشتگانند.
«لا يَسْمَعُونَ حَسِيسَها» آواز آتش نشنوند فردا،
«وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ» (102) و ایشان در آنچه دلهای ایشان آرزو خواهد جاویدانند.
«لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ» بیم مهین ایشان را اندوهگن نکند،
«وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ» و در بر ایشان مىآیند فریشتگان،

«هذا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» (103) اين آن روز نيكوى شما است كه وعده ميدادند شما را.
«يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» آن روز كه بر نورديم آسمان را،
«كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ» چون بر نوشتن سجل نامه را،
«كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ» چنان كه مردم را بيافريديم باز ديگر باره باز آفرينم،
«وَعْداً عَلَيْنا» كردن اين كه ما گفتيم بر ماست،
«إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ» (104) كه ما آن را خواهيم كرد.
«وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ» نبشتيم در آن نبشته كه نبشتيم،
«مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ» پس آن يادها كه در آن نوشتيم،
«أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها» كه اين جهان از جهانيان ميراث برند،
«عِبادِيَ الصَّالِحُونَ» (105) بندگان من آن گروه نيكان.
«إِنَّ فِي هذا لَبَلاغاً» درين سخن شرف وصيت و مدح بسنده است و آگاهى داد،
«لِقَوْمٍ عابِدِينَ» (106) گروهى را كه خداى پرستانند.
«وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» (107) و نفرستاديم ترا مگر بخشايشى جهانيان را.
«قُلْ إِنَّما يُوحى إِلَيَّ» گوى بمن پيغام و فرمان ميدهند و آگاهى ميافكنند، «أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» كه خداى شما خداى يكتاست،
«فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» (108) گردن نهيد و بگرويد؟
«فَإِنْ تَوَلَّوْا» اگر بر گردند از اسلام،
«فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلى سَواءٍ» بگو آگاه كردم شما را همسانى را،
«وَ إِنْ أَدْرِي» و من نميدانم،
«أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ» كه سخت نزديكست يا دورتر يا ديرتر،
«ما تُوعَدُونَ» (109) آنچه شما را وعده ميدهند
«إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ» خداوند ميداند بلند گفتن از هر سخن،

«وَ يَعْلَمُ ما تَكْتُمُونَ» (110) و ميداند آنچه پنهان ميداريد،
«وَ إِنْ أَدْرِي» و گوى كه من ندانم
«لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ» مگر كه اين آزمايشى است شما را،
«وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ» (111) و بر خوردارى اندك تا يك چندى.
«قالَ رَبِّ احْكُمْ بِالْحَقِّ» گوى خداوندا كار برگزار بسزا،
«وَ رَبُّنَا الرَّحْمنُ الْمُسْتَعانُ» و خداوند ما كه رحمن است يارى خواستن ازوست،
«عَلى ما تَصِفُونَ» (112) بر كشيدن بار اين ناسزاها و دروغها كه ميگوييد.

## النوبة الثانية

قوله: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى»، ابن عباس و جماعتى از مفسّران گفتند كه سبب نزول اين آيت آن بود كه صناديد قريش در حطيم حاضر بودند و گرد كعبه مقدّسه سيصد و شصت بت نهاده و آن را ميپرستيدند رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) بر ايشان خواند:
«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ»،
كافران را اين سخن دشخوار آمد بانگ برآوردند گفتند: ميبينيد اين محمّد كه خدايان ما را زشت گويد و دشنام دهد؟
رسول خدا برفت و ايشان هم چنان در گفت و گوى بودند و در تحير،
عبد اللَّه بن الزبعرى فراز آمد و گفت چه بودست شما را كه چنين متحيّر و متغيّر گشتهايد و در گفت و گوى رفتهايد؟
گفتند: محمّد خدايان ما را دشنام داد و ناسزا گفت كه:

«إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»
گفت او را باز خوانید تا من با وى سخن گويم،
رسول خدا باز آمد، گفت: يا محمّد هذا شيء لآلهتنا خاصّة او لكلّ من عبد من دون اللَّه؟
اين خدايان ما راست على الخصوص يا هر معبودى كه فرود از اللَّه تعالى است؟
گفت همه راست بر عموم،
ابن الزبعرى گفت: خصمت و ربّ هذه البنيّة يعنى الكعبة. دست بردم و خصم را شكستم، بخداى اين كعبه

- جهودان عزير را ميپرستند،
- ترسايان مسيح را ميپرستند،
- بنو مليح فرشتگان را ميپرستند،
- پس ايشان همه بدوزخند؟

رسول خدا گفت: «بل هم يعبدون الشياطين هى الّتى امرتهم بذلك»،
فنزل اللَّه عز و جل، «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى»، و هُم عزير و المسيح و الملائكة.
«أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ» لانّهم عبدوا من دون اللَّه و هم لذلك كارهون.
و انزل فى ابن الزبعرى، «ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ».

گفتهاند كه: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ» دليلست كه مراد اصنام است نه فريشتگان و نه مردم، كه اگر ايشان مراد بودند من تعبدون گفتى.
و قيل اراد بقوله: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» جميع المؤمنين، و الحسنى السعادة و العدّة الجميلة بالجنّة.

و عن النعمان بن بشير قال: تلا على (عليه السلام) ليلة

هذه الآية:
«إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ».
قال: انا منهم و ابو بكر و عمر و عثمان و طلحة و الزبير و سعد و عبد الرحمن بن عوف منهم، ثم اقيمت الصلاة فقام علىّ يجرّ رداه، و هو يقول: «لا يَسْمَعُونَ حَسِيسَها» يعنى صوتها اذا نزلوا منازلهم فى الجنّة.

«وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ»، كقوله: «وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ».
«لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ»
قال ابن عباس: يخرج اهل الايمان من النّار حتى اذا لم يبق فيها واحد منهم اطبقت النّار على اهلها اطباقا فيلحقهم عند ذلك فزع لم يلحقهم مثله قبله فذلك الفزع الاكبر،
و قيل الفزع الاكبر النفخة الاخيرة الّتى يبعث عندها الخلق،
و قيل حين يذبح الموت على صورة كبش املح على الاعراف، و الفريقان ينظران و ينادى يا اهل الجنّة خلود فلا موت، و يا اهل النّار خلود فلا موت.
و گفتهاند فزع مهين آنست كه بنده را بدوزخ برند زبانيه درو آويخته و خشم ملك بدو رسيده، و انواع عذاب گرد او در آمده.
مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: روز قيامت سه كس را بر تل مشك اذفر بدارند از فزع اكبر ايمن گشته و بيم حساب بايشان نرسيده:
- مردى كه قرآن خواند بىريا برضاء خدا اما مىكند در نماز قومى را كه بوى راضى باشند.
- ديگر مردى كه در مسجد مؤذّنى كند بى مزد در طلب رضاء خداى.

- سدیگر مردی که در دنیا برقّ بندگی مبتلا بود و در گزارد حق سیّد از طلب آخرت باز نماند.

قوله: «وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ هذا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» فی الدنیا.
آنان که فزع اکبر ایشان را اندوهگین نکند
فریشتگان رحمت باستقبال ایشان آیند بر در بهشت،
و ایشان را تهنیت کنند و گویند: بشارت باد شما را بنعیم جاویدان و عزّ بیکران،
این آن روزست که شما را وعده داده بودند در دنیا که بکرامت رسید و ثواب طاعت ببینید.

«يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» ای اذکر یوم نطوی السّماء. و قیل تقدیره، و تتلقاهم الملائکة یوم نطوی السماء. یعنی تطویها بعد نشرها کقوله:
«وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»،
و قیل طیّها ابطالها و افناؤها،
و قیل طیّها تبدیلها
«كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ»،
قرأ حمزة و الکسائی و حفص و عاصم. للکتب علی الجمع، و قرأ الآخرون للکتاب علی الواحد، علماء، تفسیر در معنی سجلّ مختلفند ابن عباس گفت و جماعتی مفسران که: سجل صحیفه است مشتق من المساجلة، و هی المکاتبة و لام بمعنی علی است. و کتاب بمعنی کتابتست. ای نطوی السّماء علی ما فیها من النّجوم کما تطوی الصحیفة علی ما فیها من الکتابة.
و قیل اللّام زائدة للتوکید، و الکتاب بدل من السجلّ و المعنی، نطوی السّماء کطیّ الکتاب.
و قیل اللّام لام العلّة ای کطی الصحیفة لاجل الکتاب

الّذی فيها کی لا يطلع عليه.
سدّی و جماعتی ديگر از مفسران گفتند:
سجلّ نام کاتب است که نويسنده صحيفه است آن گه خلاف کردند که آن کاتب کيست؟
قومی گفتند نام کاتب رسول (صلي الله عليه وسلم) است،
قومی گفتند نام فريشتهايست که استغفار بندگان نويسد بمداد نور،
قومی گفتند نام آن فريشتهايست که صحايف اعمال بنده در دست وی است و پس از مرگ وی آن را در نوردد.
ربّ العالمين طی آسمان بروز قيامت ماننده کرد بطی کاتب مر صحيفه خويش را يعنی چنان که آسان بىرنج و دشواری کاتب صحيفه در نوردد، ما آسمان بدان عظيمی بقدرت در نورديم بىتعذّر و تکلّف، اينجا سخن تمام شد آن گه بر استيناف گفت:
«كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ» الکاف نصيب بنعيده، ای اذا افنينا الخلق اعدناهم خلقا ای قدرتنا فی الاعادة کقدرتنا فی الابتداء.
و قيل خلقناهم من الماء ثم نعيدهم من التراب.
و قيل کما بداناهم فی بطون امّهاتهم حفاة عراة غرلا، کذلك نعيدهم يوم القيمة نظيره قوله: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ»
و به قال النبی (صلي الله عليه وسلم):
«انّکم محشورون حفاة عراة غرلا کما بدانا اول خلق نعبده»
و عن عائشة قالت: دخل علیّ رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) و عندی عجوز من بنی عامر فقال من هذه العجوز يا عائشة؟
فقلت احدی خالاتی،

فقالت ادع اللَّه انّ يدخلنى الجنّة،
فقال انّ الجنّة لا تدخلها العجز،
فاخذ العجوز ما اخذها فقال عليه السّلام إن اللَّه ينشئهنّ خلقا غير خلقهنّ قال اللَّه تعالى: «إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً» الآية.
ثم قال: يحشرون يوم القيامة حفاة عراة غلفا،
فاول من يكسى ابراهيم خليل اللَّه،
فقالت: عائشة واسواتاه و لا يحتشم النّاس بعضهم بعضا،
قال: «لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ»
ثمّ قرأ رسول اللَّه: «كما بدانا اول خلق نعيده كيوم ولدته امه».
«وَعْداً عَلَيْنا» نصب على المصدر يعنى وعدناه وعدا علينا انجازه،
«إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ» لا خلف لوعدنا و قولنا،
و قيل معناه انّا كنّا فاعلين لما يريد اوّلا و آخرا لا فاعل للخلق سوانا.
«وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ» الزبور المزبور و هو المكتوب، يقال زبرت الشيء اى كتبته.
زبور نامى است هر كتابى را كه به پيغامبرى فرو آمد،
و ذكر اينجا لوح محفوظ است.
ميگويد ما نوشتيم و حكم كرديم در كتابهاى منزل به پيغامبران پس آن كه در لوح محفوظ مثبت كرده بوديم و نوشته،
حمزه «فِي الزَّبُورِ» بضمّ الزّاء خواند، جمع زبر، و هى الكتب المنزلة، و قيل معناه قضينا و بينّا فى الكتب المنزلة الى الارض من بعد ما ذكرنا فيها من الوحى.
شعبى گفت زبور كتاب داودست و ذكر تورات موسى،
و قيل الزبور كتاب داود، و الذكر القرآن،
و بعد بمعنى قبل كقوله: «وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحاها» اى

قبل ذلك و مثله فى الظروف وراء، فانّه يكون بمعنى خلف و بمعنى امام و يستعمل لهما.
معنى آنست كه ما در زبور داود نوشتيم پيش از قرآن محمد.
«أَنَّ الْأَرْضَ» يعنى ارض الجنّة.
«يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ» المؤمنون،
دليله قوله:
«أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ»
و قال تعالى: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ» يعنى ارض الجنّة.
و گفتهاند زمين اينجا زمين دنياست آن گه خلاف كردند كه كدام زمين است؟

- قومى گفتند زمين مقدسه است و عبادى الصالحون بنى اسرائيلاند كه ميراث بردند از جبّاران.
- قومى گفتند زمين مصر است كه ميراث بردند از قبطيان.
- قومى گفتند همه زمين دنيا خواهد كه امت محمد ميراث بردند از جهانيان كه پيش از ايشان بودند،

و هذا حكم من اللَّه سبحانه باظهار الدّين و اعزاز المسلمين و قهر الكافرين.
قال اللَّه تعالى: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»،
و قال وهب قرأت فى عدة كتب من كتب اللَّه سبحانه قال اللَّه عز و جل: «انّى لاورث الارض عبادى الصّالحين» من امّة محمّد.
«إِنَّ فِي هذا» اى فى هذا القرآن.
«لَبَلاغاً» اى وصولا الى البغية، من اتّبع القرآن و عمل به

وصل الى ما يرجو من الثواب.
و قيل بلاغا اى كفاية.
يقال فى هذا الشيء بلاغ و بلغة، اى كفاية، و
القرآن زاد الجنّة كبلاغ المسافر،
و قيل انّ فى هذا اى فى توريثنا الجنّة الصالحين لبلاغا و كفاية فى المجازاة. «لِقَوْمٍ عابِدِينَ» مطيعين للّه سبحانه،
و قال ابن عباس: اى عالمين.
و قال كعب هم امة محمد (صلي الله عليه وسلم) اهل الصّلوات الخمس و شهر رمضان سمّاهم اللّه عابدين.

روى سعيد بن جبير عن ابن عباس عن النبى صلّى اللَّه عليه و سلّم انه قرأ «لَبَلاغاً لِقَوْمٍ عابِدِينَ»، قال: «هى الصّلوات الخمس فى المسجد الحرام جماعة».
قوله: «وَ ما أَرْسَلْناكَ» يا محمد.
«إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ» نعمة تشملهم
قيل هى للمؤمنين خاصة و اليه ذهب ابن عباس.
و قيل عام فيهم امنو الخسف و المسخ و العذاب يعنى من آمن به كتبت له الرّحمة فى الدنيا و الآخرة و من لم يؤمن به عوفى ممّا اصاب الامم قبله من الخسف و الغرق و نحوهما.
و قد قال صلّى اللَّه عليه و سلّم: «انّما انا رحمة مهداة».
«قُلْ إِنَّما يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ» اى اخبر قومك يا محمد بانّ اللَّه اوحى الىّ انّ معبودكم معبود واحد و هو اللَّه.
«فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»، لفظه الاستفهام و معناه الامر، اى فاسلموا له و اعبدوه و لا تشركوا به شيئا،
و الاسلام الانقياد لامر اللَّه و ترك مخالفته
«فَإِنْ تَوَلَّوْا» اى اعرضوا عن الاسلام،
«فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلى سَواءٍ»، هذا من فصيحات القرآن و

احسنه اختصارا، معناه اعلمتكم لنستوى نحن و انتم فى العلم،
و قيل معناه اعلمتكم ما امرت به و سويت بينكم فى الاعلام لم اخف عن بعضكم شيئا و اظهرته لغيركم، و قيل معناه آذنتكم على انّى حرب لكم و ان لا صلح بيننا لا كون انا و انتم فى العلم بالحرب على سواء لا يكون فيه خداع،
و قيل على سواء صفة مصدر محذوف اى آذنتكم ايذانا على سواء
و قيل هو حال من الفاعل او من المفعول او منهما جميعا «وَ إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ ما تُوعَدُونَ»
اى لا ادرى متى تكون يوم القيمة أ قريب ام بعيد،
يقال هو منسوخ بقوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ»،
و قيل معنى الآية، لا ادرى متى يحلّ بكم العذاب ان لم تؤمنوا.
«إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَ يَعْلَمُ ما تَكْتُمُونَ» اى يعلم ما تجهرون به من الكفر و ما تخفون،
و قيل انّ الّذى يعلم السرّ و العلانية هو الّذى يعلم وقت قيام السّاعة.
«وَ إِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ» اى ما ادرى لم اخّر عقابه عنكم فى الدنيا فلعلّ تأخيره ذلك اختبار لكم، لانّهم كانوا يقولون لو كان حقا لنزل بنا،
و قيل معناه ما ادرى ما آذنتكم به اختبار لكم،
و قيل ما ادرى لعلّ ابقاؤكم على ما انتم عليه فى الدّنيا.
«فِتْنَةٌ لَكُمْ» اى عذاب لكم و قد يطلق لفظ الفتنة بمعنى العذاب. كقوله: «ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ» يعنى عذابكم.
«وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ» لتتمتّعوا بحيوتكم الى الاجل المعلوم و هو الموت،
و قيل الى يوم بدر

و قيل الى يوم القيامة،
و قيل لتتمتّعوا بحيوتكم الى اجل قد ضربه لكم لتزدادوا اثما فتستوجبوا زيادة العذاب.
«قل رب احكم بالحق» قرأ حفص عن عاصم، قالَ رَبِّ احْكُمْ بالالف على الاخبار عن الرسول (صلي الله عليه وسلم) بانّه دعا الى اللّٰه تعالى ان يحكم بينه و بين قومه بالحقّ.
كما دعت الرّسل الّتى قبله حين قالوا ربّنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق.
و قرأ الآخرون قل ربّ احكم على الامر، اى قل يا محمّد رب احكم بالحقّ. اى اقض بيننا و بين اهل مكّة بالحقّ.
فان قيل كيف قال احكم بالحقّ و اللّٰه لا يحكم الّا بالحق؟
قيل الحقّ هاهنا بمعنى العذاب كانّه استعجل العذاب لقومه،
فقيل يا محمّد اترك إختيارك فى امر الكفار و فوّض الامر فى ذلك الى حكم اللّٰه بالحقّ بينك و بينهم و لا تستعجل عليهم بذلك و سلنى الحكم بالحقّ و لا تتعرّض لما لا تعلم عاقبته،
و قيل معناه ربّ احكم بحكمك الحقّ،
فحذف الحكم و اقيم الحقّ مقامه،
امر ان يقول كما قالت الرّسل قبله: ربّنا افتح بيننا و بين قومنا بالحقّ.
«وَ رَبُّنَا الرَّحْمنُ» اى و قل ربّنا الرحمن العاطف على خلقه بالرزق،
«الْمُسْتَعانُ» المطلوب منه المعونة و النصر،
«عَلى ما تَصِفُونَ» من الكذب و الباطل، و تقولون ما هذا الّا بشر مثلكم و اضغاث احلام و اساطير الاوّلين و اشباه ذلك.

## النوبة الثالثة

قوله: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى» الآية.
سبقت لهم من اللّٰه العناية فى البداية فظهرت الولاية فى النهاية.
در بدايت عنايت بايد تا در نهايت ولايت بود،
يك ذره عنايت ازلى به از نعيم دو جهانى،
او را كه نواختند در ازل نواختند،
و او را كه خواندند در ازل خواندند،
دوستان او در ازل كاس لطف نوشيدند
و لباس فضل پوشيدند
كارها در ازل كرده
و امروز كرده مىنمايد.
سخنها در ازل گفته
و امروز گفته مىشنواند،
خلعتها بنام دوستان در ازل دوخته و پرداخته و امروز مىرساند.
«كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» سوق المقادير الى المواقيت.
ديرست تا با تو راز مىگويند تو اكنون مىشنوى،
جلال عزت او قديم است تو امروز مىدانى،
علم ازلى در ازل نيابت تو ميداشت در دانست صفات ازلى،
سمع قديم در ازل نيابت تو مىداشت در سماع كلام ازلى،
قيّم كه مال كودكى در دست دارد بنيابت او دارد،
پس چون كودك بالغ شود بوى دهد.
ميگويد از روى اشارت كه شما اطفال عدم بوديد كه لطف قدم كار شما مىساخت و نيابت شما مىداشت، چه ماند از فضل و كرم كه آن با تو نكرد،
بلطف قدم تكليف بسمع رسانيد،

حکم بدل فرستاد،
راز با جان گفت،
رقم طاعت بر اطراف کشید،
ترا منتظر واردات غیب گردانید که ای منتظر وارد لطف ما!
ای نظاره شاهد غیب ما!
ولایت نراند در دل تو مگر سلطان سرما،
حلقه در دل تو نکوبد مگر رسول برّما،
اینست حقیقت حسن ازلی که دوستان را سابق شد،
و ربّ العزّه بر ایشان منت نهاد که:
«سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى»، و ثمره آن حسنى ابدیست که ربّ العزّه وعده داده و گفته که: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ».
آن گه عاقبت و سرانجام اهل سعادت بیان کرد و سابقه ازلی را لاحقه ابدی در پیوست که: «لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ»
روز رستاخیز در انجمن کبری و عرصه عظمى از فریشتگان نداء «لا بُشْرى» شنوند نه خطاب «وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ»
نه آواز سیاست «اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ»،
نه آواز درد فراق، نه نومیدی از رحمت،
بلکه فریشتگان همی آیند جوق جوق و ایشان را بشارت میدهند که:
«هذا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»
ای هذا یومکم الّذی وعدتم بالثواب،
فمنهم من یتلقّاه الملك
و منهم من یردّ علیه الخطاب و التعریف من الملك،
فیقول جلّ جلاله: عبادی هل اشتقتم الیّ،
قومی را بواسطه فریشته سلام کنند که: «سلام علیکم

ادخلوا الجنّة بما كنتم تعملون،
قومی بیواسطه و ترجمان سلام ملك شنوانند که:
«تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلامٌ»،
گوید جلّ جلاله: عبادی هل اشتقتم الیّ.
بندگان من بمنتان آرزو میبود، این کرامتی و نواختی است که فردا برستاخیز ببنده مؤمن رسد، اما امروز دلهای ایشان چنانست که آن عزیز راه گفته: قلوب المشتاقین منوّرة بنور اللّه فاذا تحرّك اشتیاقهم اضاء النور ما بین السّماء و الارض فیعرضهم اللّه علی الملائکة و یقول هؤلاء المشتاقون الیّ اشهدکم انّی الیهم اشوق.
مىگوید دلهای مشتاقان منوّر است بنور الهی چون آتش شوق ایشان آسمان و زمین و عرش و کرسی را روشن کند، حق جلّ جلاله خطاب کند که ای مقرّبان حضرت، اینان مشتاقان جمال و جلال منند گواه میکنم شما را که شوق من بایشان بیش از آنست که شوق ایشان بمن.
«يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ» الآية. انّما كانت السّماء سقفا مرفوعا حين كان الاولياء تحتها، و الارض كانت فراشا اذ كانوا عليها فاذا ارتحل الاحباب عنها تخرّب ديارهم على العادة فيما بين الخلق فى تخريب الدّيار بعد مفارقة الاحباب، و قيل نطوى السّماء الّتى فيها عرجت بدواوين العصاة من المسلمين لئلّا تشهد عليهم بالاجرام و نبدّل الارض الّتى عصوا عليها غير تلك الارض حتّى لا تشهد عليهم. و قيل نطوى السّماء ليقرب قطع المسافة على الاحباب.

«وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ»[1] کتب اینجا بمعنی اخبار است، و ذکر تورات است، و صالحون امّت محمّدند.
مىگوید موسی را و داود را و امّت ایشان را خبر دادیم که

[1] ببيب زبور نغمه هفت و سيم، سي وهفتم(Psalm 37)

امّت محمّد شایستگان و بر گزیدگان مااند، خاصگیان
حضرت مااند هر چند بصورت بیگاه خاستند اما بمعنی
بگاه خاستند، نحن الآخرون السّابقون.
بیگاه خیزان بودند در عالم قدرت، اما بگاه خیزان بودند
در عالم مشیّت، صبح مشیّت سر بر میزد که ایشان بر
خاسته بودند۔ لکن آفتاب اظهار قدرت فرو مىشد که
پیراهن عدم را چاك کردند،
در خلقت مؤخّر بودند اما در خلعت مقدّم بودند،
همه را باوّل آوردیم و ایشان را بآخر،
تا ذلّت همه با ایشان بگوئیم و رازهای ایشان با کس
بنگوئیم،

«وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ» همه را اندك دادیم و
ایشان را مالامال، نبینی در مجلس شراب چون قومی
بآخر رسند ساقی را گویند ایشان را قدح مالامال ده تا
بمادر رسانی.
«مثل امتی مثل القطر لا یدری اوله خیر ام آخره، کیف
تهلك امة انا فی اولها و عیسی فی آخرها».

**«وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ»**

در روزگار فترت پیش از مبعث مصطفی عربی جمال
اسلام روی در نقاب عزّت کشیده بود، قومی بودند که
طبع را مؤثّر و محدث نهادند راهی بر گرفتند که نهایت آن
راه جز عمایت و ضلالت نبود،
عقل را خدای نهاده، طبع را رسول ساخته،
فلك را مقدّر گفته،
مستحسنات عقل را شریعت ساخته
مستنکرات طبع را مناهی گفته،
باشکال و هیآت مشغول شده۔

بتدويرات و تزويرات روزگار بباد برداده،
همی ناگاه آفتاب دولت شرع محمّدی (صلي اللهِ عليه وسلم) از آفاق اقبال احدی پديد آمد كه: «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ».

**تبّع ملك حمير** مر كاهن خود را گفت: هل تجد ملكا يزيد على ملكی؟
هيچ ملك دانی كه افزونی دارد بر ملك من؟
كاهن گفت كه آری پيغامبری در راه است

- كه ملك او بر ملك عالميان بيفزايد،
- و مهتری سروری كه در پيشانی وی نور سجود بود
- در ابروی وی نور خضوع بود،
- در موی وی نور جمال بود.
- در چشم وی نور عبرت بود.
- در روی وی نور رحمت بود.
- در ميان دو كتف وی نور نبوّت بود،
- در دل وی نور معرفت بود،
- در سرّ وی نور محبّت بود،
- در كلام وی نور حكمت بود،
- در حكمت وی نور غيرت بود،
- در غيرت وی نور حضرت بود،
- انّه لبارّ مبرور ايّد بالظهور،
- و وصف فی الزّبور،
- و حصّلت امّته فی السفور.
- مفرّج الظلم بالنّور.
- احمد النبیّ طوبی لامّته حين يجئ و انشدوا.

انّ الرسول لسيف يستضاء به
مهنّد من سيوف اللّٰه مسلول
نبّئت انّ رسول اللّٰه اوعدنی

و العفو عند رسول اللَّه مأمول

مردى بود از زير دامن عبد اللَّه بن عبد المطّلب بيرون آمده و در اصلاب بشرى رفته لكن از غيب مددى در آمده و احوال و اقوالش مبدّل كرد كه:
«وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ»،
خلق بشريت برداشتند
و خُلق قرآن بنهادند،
نطق بشريت بستدند و نطق از وحى پاك بدادند كه: «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى».
لا جرم گوينده بشرع آمد،
رونده بحق آمد،
متحرّك بامر آمد،
شب معراج بهشتها بر وى عرض كردند
طرف و غرف بوى نمودند،
ذرّهاى بآن التفات نكرد،
اين طراز وفا بر كسوه صفاء وى كشيدند كه: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى».

باز چون قدم بر بساط راز نماز نهاد گفت: «جعلت قرّة عينى فى الصّلاة»، روشنايى چشم ما در نمازست زيرا كه مقام رازست المصلّى يناجى ربّه.

«وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ»
از رحمت وى بود كه ترا در هيچ مقام فراموش نكرد.
اگر در مكّه بود و اگر در مدينه،
گر در مسجد بود و گر در حجره، ه
مچنين بر ذروه عرش و قاب قوسين ترا فراموش نكرد،
در مكّه مىگفت: «وَ اعْفُ عَنَّا».

و در غار مىگفت: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»،
در صدر قاب قوسين مىگفت: «السّلام علينا و على عباد اللّه الصّالحين»، در وقت وفات مىگفت: «اللَّه خليفتى عليكم».
فردا در مقام محمود بساط شفاعت گسترده مىگويد: امّتى، امّتى.

(تمام شد تفسير سورة الانبياءَ بعون الله تعاليٰ)